

چراغ



درمد ریخت مهدی موعود علیه السلام



سعيد مهدی



پهل حامه

در پدكت مهدى موعود
عزاد الله تعالى فرجه الشريف

به كوش
سعيد حسدى



نشر ريان

تهران، خيابان ستارخان، خيابان كوكب، كوچه گناياد، شماره ۴۹

تلفكس: ۶۹۲۰۴۰۱

هندی، سعید، ۱۳۴۲

چهل چامه در مدیحت مهدی موعود / سعید هندی، تهران: ریحان، ۱۳۸۴.

۲۸۰ ص. (مهر مهدوی علیه السلام : ج ۳)

ISBN 964 - 8303 - 09 - 6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص ۲۷۹ - ۲۸۰.

۱. محمد بن حسن علیه السلام ، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. شعر، ۲. شعر مذهبی -

مجموعه ها، الف. عنوان، ب. عنوان: در مدیحت مهدی موعود.

۸۳۵۱ / ۰۰۸۳۵۱ PIR ۴۰۵۳ / م ۳-۹

۸۴-۸۰۳۹ م

کتابخانه ملی ایران



نشر ریحان

چهل چامه

در مدیحت مهدی موعود

به کوشش: سعید هندی

طراح جلد: پژمان رحیمی زاده

چاپ اول، ۳۰۰۰ نسخه، ۱۳۸۴

شابک: ۹۶۴ - ۸۳۰۳ - ۰۹ - ۶

حق چاپ برای نشر ریحان محفوظ است.

تهران، خیابان ستارخان، خیابان کوکب، کوچه گناباد، شماره ۴۹

تلفکس: ۶۶۹۲۰۴۰۱

E.mail: reyhan@cacbook.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيِّكَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتِكَ عَلَيْهِ
وَعَلَى آبائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ
وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّى تُسَكِّنَهُ
أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا

بارخدايا! برای فرمان گذارت حجّتِ حسن - که درو دهای تو بر او
و بر پدران او باد - در این گاه و دیگر گاهان سرپرست، نگهبان،
پیشوا، یاور، راهنما و دیده بان باش تا او را به خواسته ی خود بر
زمینت چیرگی بخشی و تا هنگامی دراز در آن بهره مندش کنی.

فهرست مطالب

۹	پیش‌گفتار
۲۸	قوامی رازی: جهان را ز عدلش بگردد عیار
۳۱	کاشی املی: حیران ز جُست و جوی تو، ذَرَاتِ کائنات
۳۶	خواجوی کرمانی: عزیز مصرِ هُدی، مهدی سپهرِ غلام
۳۹	حمزه‌ی کوچک ورامینی: بر آسمان دین، مه تابانم آرزوست
۴۴	آذری طوسی اسفراینی: در انتظار، چشم زمانه سفید شد
۴۸	ابن خُسام خوسفی: بیا به مسندِ داوودی، ای خلیفه‌ی ارض
۵۷	نظام استرآبادی: ارغوانی چهره ساز از بُرقعِ غیب آشکار
۶۶	اهلی شیرازی: عقل، حیران مانده در ذاتِ صبورِ مهدی است
۶۸	شعبان کاشی: شاه جهان و خسرو آخرزمان تویی
۷۷	صدقی استرآبادی: مستِ شرابِ شوقِ تو از باده فارغ است
۸۳	وحشی بافقی: کلیدِ حُبِ تو بهر گُشادِ کارش بس
۸۹	نظیری نیشابوری: بنمای دستِ قُدرت و مِفْتَاحِ بابِ کن
۹۲	ابوالحسن فراهانی: باری، رَوم به سایه‌ی شاهِ فلک جناب

- ۹۹ ملاً شرعی شیوازی: شوکتش از سپهر بُرده شکوه
- ۱۰۵ سلیم تهرانی: رسم احسان و کرم، با کف او همزاد است
- ۱۱۰ فیاض لاهیجی: مرهمِ دل‌های مجروحانِ از ماتمِ فگار
- ۱۱۹ ناظم هروی: زمانه جز تو ندارد گُلی به گلشنِ خویش
- ۱۲۸ واعظ قزوینی: هستیِ او در جهان، چون آب در گُل‌ها نهان
- ۱۳۶ فیض کاشانی: وجودِ او سببِ بودِ آسمان و زمین
- ۱۴۳ تأثیر تبریزی: شیرازه‌ی ایجاد، سمیّ شه کونین
- ۱۵۲ حزین لاهیجی: از پرده برآ، چشم جهانی نگران است
- ۱۵۹ عاشق اصفهانی: رهبر اهل یقین، داور دنیا و دین
- ۱۷۰ آذر بیگدلی: شها، وقت است کز ایوان، گذاری پای در میدان
- ۱۸۱ عندلیب کاشانی: کزوبیان نهاده به امرت همه رِقاب
- ۱۹۰ نثار گرمرودی: شاهها، کنون ز چهره بکش پرده‌ی خفا
- ۱۹۷ همای شیوازی: میانِ خلق، نهان کرده چهرِ مهز فروغ
- ۲۰۳ طوبا شهرستانی: مظهر یزدان، سمیّ احمدِ محمود
- ۲۱۰ محیط قمی: به سُکرِ موهبتش جنّ و انس هم آواز
- ۲۱۴ دهقان سامانی: بخشنده‌ی حیات به دنیای فانی است
- ۲۲۲ حسن صنّعی: جهان ز فیضِ عطایت گرفته مال و منال
- ۲۲۷ حضوری: پُر از عدل سازد همه رویِ گیتی
- ۲۳۳ طرب اصفهانی: بود او روح و گیتی تن که روح و تن فدای او
- ۲۳۹ شمس الادبای ثانی: هرکه سرمست است از صهبای عشقش، سرخوش است
- ۲۴۳ رفعت سمنانی: ذاتِ اقدسش آمد ذاتِ غیب را بُرهان
- ۲۴۹ قوامی یزدی: رسیدمش به وصال، از ولادتِ شه دین

فهرست مطالب * ۷

۲۵۶	غروی اصفهانی: ای صبح روشن، از افق معدلت برآی
۲۶۱	رضوانی شیرازی: با آن که مخفی است، چو او آشکاره نیست
۲۶۵	صافی گلپایگانی: یک زمان از وصل کن این خاطرِ ناشاد، شاد
۲۷۰	سرمد تهرانی: هر که شد پیرو تو، پیروی از ظلم نکرد
۲۷۴	منشی کاشانی: ای سلیمان جهان، از دستِ دیوان آه آه!
۲۷۹	منابع و مأخذ

پیش‌گفتار

مجموعه‌ی پیش‌رو، چنان‌که از نامش پیداست در بردارنده‌ی چهل چامه در ستایش موعود عدل گستر، ولیّ اکبر، حجة بن الحسن العسکری علیه السّلام است. هر چامه به یک چامه سُرا تعلق دارد. بنا بر این در دفتر حاضر، چهل چامه سرانیز معرفی شده‌اند که شاید برخی از آنها برای اهالی زبان و ادب فارسی کمتر شناخته یا ناشناخته باشند.

چامه‌های نشان‌دار

از آن‌جا که پاره‌ای از قالب‌های شعری و به ویژه غزل، این استعداد را دارند که برای ممدوح و معشوق آنها مصادیق متعدد و متنوع برشمرد بسیاری از اشعار را می‌توان درباره‌ی حضرت صاحب الأمر پنداشت؛ کما این که می‌توان راجع به دیگران نیز معرفی‌شان کرد. ما در مجموعه‌ی حاضر براین منوال نرفتیم؛ بل تنها و تنها اشعاری را آوردیم که مشخصاً با ذکر نام و نشان در خصوص اعلیٰ جناب ایشان گفته شده است.

گزینش از دیوانهای پرشمار

ما از رهگذر دیدار و بررسی بیش از دویست دیوان، مجموعه‌ی شعر و تذکره، این چهل چامه را در مدح و منقبت حضرت ولیّ عصر علیه السّلام برگزیدیم. شماری از شاعران، یک و برخی چند مدیحه داشتند؛ پس بایست انتخاب می‌کردیم.

از جمله‌ی ملاک‌های ما در گزینش چامه‌ها، از یک سو دانشوری، تقدّم زمانی و ترجیحاً کمتر شناختگی شاعر و از سوی دیگر قوّت، زیبایی، حکمت‌آمیزی و دوری شعر از مفاهیم و اخبار بی‌اساس بود. هم‌چنین به ملاحظه‌ی حجم کتاب، از انتخاب اشعار مطوّل و درازدامن پرهیختیم و معدودی را که به دلیل قوّت و زیبایی آوردیم، به اختصارشان حکم کردیم. نیز در خلال برخی از مدایح، ستایش‌ممدوح شاعر از قبیل شاه، صدر اعظم، حاکم و والی به چشم می‌خورد. در این موارد کلیّت شعر یا ابیاتی از آن را وانهادیم. سرانجام همه‌ی آنها را ویرایش و بعضی‌شان را تصحیح کردیم و در این دفتر جای دادیم.

زیست‌نامه و معنی الفاظ

در همه‌ی اشعار، کمابیش کلمات و ترکیباتی دشوار به کار رفته است. در پایان هر شعر مترادف آنها و هم‌چنین مراد برخی از کنایات موجود در آن شعر را ذکر کردیم.

پیش از هر شعر، زندگی و آثار عمده‌ی ادبی شاعر آن را به مدد کتب معتبر تاریخ و تذکره، مختصراً به دست دادیم و نام مراجع و مأخذ زندگی‌نامه‌ی هر شاعر را پس از اتمام شعر او یاد کردیم. ضمن آن که

کتاب نگاری همه‌شان را در پایان این دفتر آوردیم. اما آگاهی از وضع و حال دو تن: شعبان کاشی و شرعی شیرازی که در نسخ کهنشان یافتیم، به رغم همه‌ی جست و جوهای گسترده، ممکن نشد. امیدواریم که شناسایی آنها در آینده، به همت پژوهندگان سخت‌کوش، امکان پذیرد.

موضوعات جزئی اشعار

اشکارا موضوع کلی هر چهل چامه‌ی این دفتر، وصف و نکوداشت حضرت حجّت علیه السّلام است؛ اما موضوعات جزئی تری در خلال آنها طرح شده که می‌توان چنینشان نام برد: میلاد، غیبت، انتظار، ظلم و جور و شکوه از آن، فضایل و مکارم، آخر الزّمان و علائم آن، رجعت، ظهور و حاکمیت عدل، آرزوی سلامت و سعادت صاحب الزّمان و دعای ندمت و نژندی برای اعدای ایشان.

قالب اشعار

گرچه قصیده، رایج‌ترین قالب برای وصف و ستایش است؛ اما در قالب‌های دیگر نیز چون: مسمط، ترجیع بند، ترکیب‌بند و جز آنها این مهم جامه‌ی عمل می‌پوشد. از این رو، در دفتر حاضر، همه‌ی این انگاره‌ها برای مدح و منقبت حضرت ولیّ عصر علیه السّلام به کار گرفته شده است و دیده می‌شود.

صنایع و آرایه‌های ادبی

راجع به صناعات بدیعی باید گفت که در اشعار این دفتر، انواع آرایه‌های لفظی و معنوی به چشم می‌خورد. از تشبیه و استعاره و تضمین و تلمیح و مراعات نظیر و اسلوب معادله تا اقسام جناس و اینهام و تشخیص و لف و نشر و اعداد و و واج آرای و رَدُّ الصَّدرِ إِلَى العَجْزِ^۱.

در توضیح آرایه‌ی اخیر، گفتنی این که وقتی واژه‌ی آغازین بیت (صدر) در پایان همان بیت (عَجْز) تکرار می‌شود آرایه‌ی «رَدُّ الصَّدرِ إِلَى العَجْزِ» شکل می‌گیرد. قصیده‌ی حسن صُنعی در این دفتر، در بردارنده‌ی همین آرایه است.

یادآور می‌شویم «رَدُّ العَجْزِ إِلَى الصَّدرِ» زمانی تحقق می‌پذیرد که واژه‌ی پایانی بیت را در آغاز بیت بعدی آورند.

مدح و رثا در اسلام

نخستین کسی که در اسلام مدیحه و مرثیه سرود «أَبُو الوَلید حَسَّان بن ثابت» بود. بنا به قولی، او در سال ۴۷ پیش از بعثت به دنیا آمد و به سال ۴۰ (یا ۵۰ یا ۵۴) هجری درگذشت. بدین لحاظ از شاعران مَخْضَرَم (دو زمانه: پیش و پس از اسلام) به شمار می‌رود.^۲ حَسَّان - که تقریباً مقارن با هجرت رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) اسلام آورد - به منظور حمایت و پشتیبانی از شریعت محمدی سخنان منظوم بسیاری

۱. در تعدیه‌ی لفظ «رد» هم‌الی و هم‌علی، مُجَاز و مَوْجَه است. از این رو در کتب بدیعی، هر دو صورت دیده می‌شود.

۲. دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۳ ش، ج ۱۲، ص ۱۸۰۹۷.

راجع به کسان و رخداد‌های گونه‌گون گفت.

از اشعار زیبا و استوار حسان می‌توان به غدیریه‌ی او - که لحظاتی پس از اتمام آن مراسم قدسی در قالب قصیده سروده شده - اشاره کرد. دو بیت از آن چنین است:

فَقَالَ لَهُ: قُمْ يَا عَلِيُّ فَيَأْتِنِي

رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَاماً وَ هَادِياً

فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ

فَكُونُوا لَهُ أَتْبَاعَ صِدْقٍ مَوَالِيَا^۱

(پیامبر) ندا در داد که: یا علی! برخیز که تو را برای پیشوایی و راهنمایی (خلق) پس از خویش برگزیده‌ام.

پس کسی که من مولای اویم، این (علی) ولی اوست. شما - در حالی که از صمیم دل او را دوست می‌دارید - پیروی اش کنید.

منقبت‌سرایی در ادب فارسی

گویندگان و سرایندگان فارسی زبان از ابتدا، همان‌طور که در توحید به استواری و زیبایی تمام، مضامین بلندی را پرداخته‌اند، در نبوت و پیامبری و افسین فرستاده‌ی خدا نیز سخنان نغزو پر مغزی گفته‌اند و در معانی بسیاری سفته‌اند.

تعظیم و تجلیل امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به‌طور برجسته و آشکار و نیز تکریم و بزرگ‌داشت سایر افراد خاندان پیغامبر، کمابیش و پراکنده در آثار شاعران بی‌شمار، اعم از امامی و اهل سنت دیده می‌شود.

۱. الأُمینی النّجفی، عبدالحسین احمد، الغدیر، دارالکتب الإسلامیة، ۱۳۷۱ ق، ج ۲، صص ۳۴-۶۵. در این کتاب نام همه‌ی راویان شعر حسان، اعم از سنی و شیعه - که بالغ بر ده‌ها تن‌اند - آمده است.

ستایشگران شیعه

عبدالجلیل قزوینی رازی (درگذشته‌ی سده‌ی ششم ق.) نام تثنی چند از شاعران شیعی نخستین سده‌های تولد شعر فارسی را که در منقبت (سور و سوگ) ائمه‌ی بزرگوار به سرایش سروده‌های زیبا و پر معنا همت گماشته‌اند، بدین سان ذکر می‌کند:

فردوسی طوسی، فخری جرجانی، کسایی، عبدالملک بنان، ظفر همدانی «اگر چه سنی بوده است، او را مناقب بسیار است در علی و آل علی علیهم السّلام»، اسعدی قمی، خواجه علی متکلم رازی، امیر اقبالی، قائمی قمی، معینی، بدیعی، احمدچه‌ی رازی، ظهیری، بردی، شمسی، فرقدی، عنصری، مستوفی، سمان، سید حمزه‌ی علوی، خواجه ناصحی، امیر قوامی، خواجه سنایی غزنوی^۱.

چنان که آشکار است امروزه ما بسیاری از این شمار را تنها در حدّ نام، آن هم بنا به نقل جناب عبدالجلیل می‌شناسیم و هیچ شعری از ایشان را در نیافته‌ایم.

این نکته، حکایتگر این معناست که شاعران شیعه مذهب بسیاری، بسا بیشتر از آن‌چه صاحب کتاب النّقص یاد کرده و نیز در دوره‌های پس از او، وجود داشته‌اند و اشعار فراوانی در مدح و منقبت ذوات معصوم علیهم السّلام گفته‌اند که به ما نرسیده است.

در همین زمان، یعنی قرن‌های پنجم و ششم، دو تن دیگر از شاعران شیعه را می‌شناسیم: ناصر خسرو قبادیانی و ابوالمعالی رازی. به سده‌های هفتم و هشتم که سر می‌کشیم چندی دیگر از ایشان را چنین

۱. قزوینی رازی، عبدالجلیل، النّقص، تهران، انجمن آثار ملی ۱۳۵۸ش، صص ۲۳۱-۲۳۲.

می‌یابیم: سعید هروی، ملا حسن کاشی آملی، سید حسن دهلوی، خواجوی کرمانی، ابن‌یمین فریومدی، ناصر بخاری، ابن‌نصوح و نجم محتاج.

تا از قرن هشتم پا برون نگذاشته‌ایم، بسیار به جاست که از سه شاعر شیعی دیگر یاد کنیم که به همین دوره تعلق دارند و در کتب تاریخ و تذکره هیچ اثری از آنها دیده نمی‌شود: نصرت علوی رازی، شهاب سمنانی و حمزه‌ی کوچک ورامینی. همه‌ی اشعار به جامانده از این هر سه (بنا بر نسخه‌ی خطی مورخ ۷۲۹ ق.) در مدح و منقبت اهل بیت پیامبر است. ابیاتی نیز از حمزه‌ی کوچک در جنگ خطی به شماره‌ی ۳۵۲۸ کتاب‌خانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران به چشم می‌خورد.^۱

این نسخه که به «مجموعه‌ی علی بن احمد» نامبردار است «شامل آثار خود صاحب مجموعه و عده‌ای از شعرا [می‌باشد] که در تذکره‌ها نام اغلب آنان مذکور نیست».^۲

ما از این مجموعه، یکی از قصاید حمزه‌ی کوچک را که در ستایش حضرت صاحب الأمر علیه السلام است برگزیده و در دفتر حاضر گنجانده‌ایم.

در سده‌های نهم و دهم، سراینده‌گان دیگری را می‌توان نشان داد که هر یک، اشعار بسیاری در ستایش آل الله گفته‌اند؛ چون: لطف الله نیشابوری، ملانثاری تونی، کاتبی، برندی خجندی، عصمت بخاری، قطبی هروی، امیرشاهی سبزواری، ابن‌حسام خوسفی، آذری طوسی

۱. افشار، ایرج، «منتخباتی از سه شاعر شیعی قرن هشتم» در جشن نامه‌ی هانری کربن، گردآوری

سیدحسین نصر، تهران، انجمن شاهنشاهی فلسفه‌ی ایران، ۱۳۵۶ ش، صص ۱۵۱-۱۶۹.

۲. نسخه‌ی خطی کتاب‌خانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران به شماره‌ی ۳۵۲۸، مقدمه.

اسفراینی، سلیمی تونی، بابا فغانی، امیر حاج حسینی جنابذی (أنسی)، اهلی شیرازی، نظام استرآبادی، کمال غیاث، لسانی شیرازی، شعبان کاشی، ولی دشت‌بیاضی، مقصود کاشانی، طاهر دکنی، صدقی استرآبادی، حسین ثنایی، حکیم پرتوی شیرازی، محتشم کاشانی، عرفی شیرازی و اوحد مستوفی.

شاعران شیعی پس از این دوره را نام نمی‌بریم؛ چه با استقرار صفویان و به دنبال آن، رسمیت یافتن تشیع در ایران - که مقارن با سده‌ی دهم است - شمار این شاعران به طور تصاعدی فزونی می‌گیرد و نسل به نسل بیشتر و بیشتر می‌شود. از این رو، ذکر اسم و عنوان آنها ماجرای مثنوی و هفتاد من کاغذ را در ذهن تداعی می‌کند و ما را از انجام این کار - که البته آگاهی بخش و در جای خود مغتنم و ارزشمند است - باز می‌دارد.

همه‌ی آنچه در این عرصه گفتیم، راجع به شاعران شیعی بود. از اینها که بگذریم، سراینندگان سنی مذهب^۱ نخستین سده‌های بالندگی شعر فارسی را می‌یابیم که با ارادت و اشتیاق به اهل بیت پیامبر، سروده‌های ثمین و استواری در سور و سوگ ایشان آفریده‌اند: از خاقانی شروانی تا سنایی غزنوی، انوری، عطارنیشابوری، فخر رازی، مولوی رومی، سعدی شیرازی، عبدالرزاق اصفهانی، سیف فرغانی، عبدالرحمان جامی و دیگران و دیگران.

۱. اینان به کیش سنت و جماعت منسوب‌اند؛ گرچه در بازه‌ی برخی شان از جانب بعضی محققان تردیدهایی افکنده شده است.

مهدی موعود

ظهور منجی، بشارت و عده داده شده‌ی همه‌ی شرایع آسمانی و حتی بسیاری از ادیان زمینی است؛ اما اعتقاد به مهدی، یازدهمین فرزند فاطمه، دخت دل‌بند رسول رحمت صلوات الله علیهم که به سال دویست و پنجاه و پنج پس از هجرت زاده شد و هنوز و نیز می‌زید و منتظر و منتظر است، به مذهب امامیه اختصاص دارد. از این رو طبیعتاً همه‌ی کسانی که در این دفتر، ثناگو و ستایشگر صاحب العصر و الزمان معرفی شده‌اند، شیعه‌اند.

علاوه بر آیات متعددی که بر وجود و ظهور مهدی علیه السلام به تصریح یا تأویل راسخان در علم دلالت دارند، آن ذات اهورایی بانام و ویژگی‌های روشن و آشکار در کلمات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و جملات تک تک ائمه‌ی پاک، ضمن احادیث و ادعیه و زیارات فراوان بشارت داده شده است.

آری وقتی زمین از ستم و سیاهی آکنده می‌شود و زمینیان همه‌ی راه‌های نرفته را برای نیل به عدل و عشق و آرامش می‌روند و نمی‌رسند؛ آن‌گاه متحیر و مستأصل، بی‌هیچ‌گزیری جز گریز از خود و بر ساخته‌های خود، نجات‌بخش را از درون و برون ندا می‌دهند.

آنک زمان ظهور فرا می‌رسد و او می‌آید. راستی کی؟ تنها خداست که می‌داند؛ اما خیلی زود، هر چند که دیر نماید. چه، مقیاس زمانی ما آدمیان، زیست‌شصت و هشتاد و صد ساله‌ی خود ماست. در حالی که از حیات بشر صدها هزار سال می‌گذرد و از عمر کره‌ی خاک صدها میلیون سال و درازناکی و دیرپایی هستی را خدا آگاه است.

همانا صبح نزدیک است و صبح و جود، به زودی خوش خواهد
درخشید و با شب و شرّ و شره و شَرَنگی در می‌آویزد و بر شیطان و
شیطانیان چیرگی می‌یابد.

مدیحت مهدی

برخی از شاعران در وصف و والایی حضرت حجت شعر مستقل
دارند. شاعرانی هم یافت می‌شوند که نه مستقل و مفصل، بل به ایجاز و
اختصار در مدح و منقبت صاحب الأمر علیه السلام کوشیده‌اند. از اینها
که بگذریم، گویندگان و سراینندگان بسیاری را می‌توان سراغ گرفت که
با نام مهدی و القاب و کنیه‌های گونه‌گون او، هم چنین عناصر روایی
مرتبط با آن حضرت مانند: آخر الزمان، انتظار، غیبت، ظهور، عدل و
داد، ظلم و بیداد، لوا و رایت، دجال و ترکیبات آن، چون: فتنه‌ی دجال،
خر دجال، دجال یک چشم، دجال کور، دجال فریبکار و جز آنها در
خلال اشعارشان بر سیاق تلمیح، مضامین متنوعی پرداخته‌اند تا بدین
وسیله مقصودشان را - که معمولاً هیچ ارتباطی با حیات حضرت
حجت ندارد - بیان کنند.^۱

فاصله‌ی زمانی سروده‌ها

مراجع و مأخذ ما در این تألیف: دیوان‌ها، مجموعه‌ها و تذکره‌های
شعر شاعران عرصه‌ی ادب فارسی از آغازین سده‌های تولد و

۱. برای آگاهی از شواهد شعری این الفاظ بنگرید به:

دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۳ ش. ۱۵ ج.

یا حقی، محمد جعفر، فرهنگ اساطیر، تهران، سروش، ۱۳۷۵ ش.

شکل‌گیری تا واپسین سال سده‌ی چهاردهم هجری قمری بوده است. این که چرا شعر شاعران پس از سال ۱۴۰۰ را برنگزیدیم، عمدتاً به دلیل وفور این اشعار و دسترسی آسان جامعه به آنها بود؛ اما بیشترین هم‌خود را مصروف یافتن مدایح و مناقب متقدمان، به ویژه آنهایی که تا زمان صفویه زیسته‌اند، کردیم؛ زیرا چنان که پیشتر هم گفتیم پس از استقرار صفویه تشیع در ایران رسمیت و رواج همگانی یافت و نفوس شیعیان رو به فزونی گذارد و طبیعتاً ظهورات شیعی که یکی هم می‌توانست اشعار ثنایی و ستایشگرانه راجع به ائمه‌ی معصوم علیهم السلام باشد، بسیار تر و بیشتر شد.

به این ترتیب نیک آشکار است که گردآورنده، سبیل سهل را و انهاد و صراط صعب را پیش گرفت تا بهره‌وری و سودمندی اثر فراهم آمده مضاعف و چندچندان گردد و نیز تحفه‌ی درویشی او سرسبزی بیشتر و برای پیش‌کشی به ساحت سلیمان سرمدی، شایستگی افزون‌تری یابد.

مآخذ چاپی و خطی

مآخذ ما به دو دسته‌ی متمایز چاپی و خطی با توضیحی که ذیلاً خواهد آمد، تقسیم می‌گردد:

منظور از مآخذ چاپی، آثاری است که طی دهه‌های گذشته، اعم از مُنقَّح و پیراسته و مغلوط و ناپیراسته، به چاپ رسیده است. در خصوص کتب چاپی، انتظار خواننده این است که با متنی مصحَّح و منقَّح روبه‌رو باشد و هیچ‌گونه کژی و کاستی در آن نبیند. متأسفانه در بسیاری از این مآخذ، الفاظ و ترکیبات نادرست، کمابیش به چشم

می خورد که یا حاصل بدخوانی مصحح و مدوّن بوده یا نتیجه ی غفلت حروف‌نگار و چاپچی. ما ضمن تذکر آنها در پای صفحات، اشعار را به روش قیاسی یا به روش اساسی تصحیح کردیم.

اما ماخذ خطی. ما به منظور نیل به هدف پیش گفته یعنی عرضه ی مدایح و مناقب شاعران متقدم، به گنجینه ی مخطوطات کتاب خانه های بزرگی چون کتاب خانه ی مجلس، کتاب خانه ی مرکزی دانشگاه تهران و کتاب خانه ی ملی ملک گام نهادیم و درون آن را کاویدیم و از رهگذر این کاوش، گهرهای باهر و بکر و بدیع فراچنگ آوردیم و در معرض دید و استفاده ی جامعه ی کتاب خوان قرار دادیم.

از آن جا که نسخ خطی، متونی خام و نابر رسیده اند، وجود اغلاط در آنها و به تبع، تصحیح و تنقیحشان طبیعی به نظر می رسد. ما آن دسته از اشعار خطی را که منحصر بودند به روش قیاسی و غیر آنها را به روش مزجی تصحیح کردیم و اغلاط را در دامن هر صفحه یادآور شدیم.

مجموعه ی قدس

یکی دیگر از ماخذ خطی ما که با اشاره ی مشفقانه ی استاد عبدالحسین حایری بدان دست یافتیم «تذکره ی موسوم به مجموعه ی قدس» به شماره ی ۱۵۱۷۳ کتاب خانه ی مجلس است. این تذکره که ما از آن با همان عنوان «مجموعه ی قدس» یاد می کنیم و به محمد علی مصاحبی نائینی، متخلص و مشهور به عبرت (۱۲۸۵-۱۳۶۱ق.) تعلق دارد مجموعه ی بسیار ارزنده ای است شامل نام و نماد بیش از صد و سی شاعر دوران قاجار که در آن از هر یک، چند شعر مذکور افتاده است.

ما از دل مجموعه‌ی قدس نیز چهار چامه را به همراه شرح حال سراینده‌ی آنها برکشیدیم و با کمک اثر دیگر عبرت یعنی «مدینه الأدب» مقابله، تکمیل و تصحیحشان کردیم و بر صفحات این دفتر نشانیدیم.

جالب توجه این که کلیه‌ی اشعار مجموعه‌ی قدس که بر صدها فقره بالغ می‌شود بدون استثنا در مدح و منقبت ائمه‌ی معصوم، از خاتم الأنبياء تا خاتم الأولیا (صلوات الله علیهم اجمعین) گفته شده است. عبرت در چرایی و چگونگی جمع این اشعار می‌گوید: «جشن نیمه‌ی شعبان که در سنه‌ی هزار و دویست و نود و نه هجری [قمری، مصادف با دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار (جلوس ۱۲۶۴ - مرگ ۱۳۱۳ ق.)] تأسیس شد و مؤسس آن مرحوم مغفور [...] حاج میر سید علی التَّقوی الاخوی (طاب ثراه) بود و تا اکنون دایر و برقرار است و هم چنین سایر اعیاد، قصایدی [؟] که خوانده می‌شد نُسخ آن ضبط می‌گردید و در این مدت متمادی، چند کُرت مُعزّیِ إلیه (رَحِمَهُ اللهُ) بر آن شد که آن نسخ پراکنده را در دفتری گرد آورد [و] تذکره سازد. روزگار با وی مساعدت نکرد تا بدرود جهان گفت. در این اوان سعادت نشان که عبارت است از سال سیصد و سی و نهم هجری [قمری]، فرزندان ارجمند ایشان [...] هم خود را مقصور داشتند بر اجرای خیالات مرحوم والد خود و بر آن شدند که آن نسخ پراکنده را گرد آورند. من بنده، عبرت، را به کتابت آن نامزد فرمودند [...] و چون این جشن بزرگ را انجمن قدس همی نام نهاده بودند [...] این تذکره، مجموعه‌ی قدس

نامیده شد»^۱.

البته یادآوری این نکته لازم به نظر می‌رسد که به رغم سهو القلم عبرت در گفتار آغازین، مجموعه‌ی قدس شامل انواع قالب‌های شعری: قصیده، غزل، مسمط، ترجیع بند و ترکیب بند است که عموماً زیبا و دلنشین می‌نماید و به خط نسخ و خامه‌ی خوش تراش عبرت نگاشته شده است.

به این ترتیب، ما از گنجینه‌ی خطی کتاب خانه‌ی مجلس نسخه‌های ۷۵۹۴ (اشعار حسن کاشی و شعبان کاشی)، ۱۳۵۰۱ و ۱۳۹۸۳ (شعر نظام استرآبادی)، ۷۰۰۹ (شعر شرعی شیرازی)، ۱۳۴۰۸ (شعر طوبا شهرستانی) و ۱۵۱۷۳ (اشعار حضوری، محیط قمی، شمس الادبای ثانی و رضوانی) را برگزیدیم. از گنجینه‌ی خطی کتاب خانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، نسخه‌ی ۳۵۲۸ (شعر حمزه‌ی کوچک و رامینی) و از گنجینه‌ی خطی کتاب خانه‌ی ملی ملک، نسخه‌ی ۵۹۳۸ (شعر آذری طوسی اسفراینی) را انتخاب کردیم.

شوق المهدی

اکنون که سخن از مراجع و مآخذ این دفتر به میان آمد خالی از لطف و فایده نیست که درباره‌ی یکی دیگر از آنها که از اهمیت شایان توجهی برخوردار است و چندان شهیر و شناخته نیست نیز مطالبی بگوییم. ملامحسن فیض کاشانی (۱۰۰۷ - ۱۰۹۱ ق.) را حدود صد و بیست اثر است. او چند دیوان شعر دارد که یکی از آنها به «شوق المهدی» موسوم

۱. مجموعه‌ی قدس، نسخه‌ی خطی کتاب خانه‌ی مجلس به شماره‌ی ۱۵۱۷۳، ص ۲۰.

است و جالب توجه این که جملگی اشعار آن، در ستایش صاحب الامر یا نجوا و زمزمه گری با حضرت ایشان سروده شده است.

جناب فیض کاشانی، خود در مقدمه‌ی «شوق المهدی» چنین بیان می‌دارد: «...» مراد در عنفوان شباب، شور محبت امام زمان و بقیه‌ی خلفای رحمان، قائم عترت و مهدی امت سلام الله علیه و علی آبائه در سر افتاد و شوقی عظیم به لقای کریم او در دل پدید آمد. نه تن را به مقصود، راهی و نه جان را از صبر، پناهی.

به خاطر رسید که کاش کلمه‌ای چند موزون در وصف اشتیاق بودی و مضمونی چند منظوم در شرح فراق رو نمودی تا گاهی به انشاد آن، زنگ غبار از دل زدودی. پس در اشعار فصحا گردیده، شعری که ناخنی بر دل زند و تأثیری در نفس کند نیافت مگر بیتی از غزل‌های حافظ شیرازی (قدس سرّه) [...] و بالجمله شرایط تضمین و اقتباس در او [=آن] به کمال بود. [...] با خود اندیشیدم که از نتایج افکار خود، سخنی چند شکسته بسته فراهم آورم و با آن جواهر ناسفته علی وجه التضمین و الاقتباس بیامیزم [...] شاید که در این ترکیب و تألیف، شرح درد دل خود کما ینبغی درج توان کرد و قصه‌ی سوز جان کما هو حقه بیان توانم نمود و به وسیله‌ی انشاد آن، داد این غم جانکاه توان داد. با آن که در صنعت شعر، بی بضاعت و از فن شاعری بی خبر بودم، در این امر فوض نمودم به اعتماد تأیید روح القدس، بنا بر حدیثی که از اهل بیت علیهم السلام وارد است که: هیچ گوینده‌ای بیت شعری در حق ما نگوید الا آن که مؤید گردد به روح القدس.

بحمدالله هم‌چنان که در خاطر خطور کرده بود، به ظهور آمد. امید که

لب تشنگانِ وادی وصالِ آن زلالِ چشمه‌ی خلافت و ولایت و سرگشتگانِ بادیه‌ی فراقِ آن خورشیدِ سپهرِ امامت و هدایت، از آن منتفع و بهره‌ور گردند و ناظم را به دعای خیر یاد آورند [...]»^۱.

فیض کاشانی، ابتدا دیوان «شوق المهدی» را با سه قصیده و سپس با غزل‌هایی بسیار - که همگی در استقبال از غزل‌های خواجه شمس الدین محمد، حافظ شیرازی و تضمین برخی از ابیات او سروده شده - سامان داده است.

در عمده‌ی غزل‌های فیض، نام و نشان محبوب، یعنی مهدی آل محمد (علیهم السّلام) تصریح شده است و البته این رفتار در غزل، معمول و متداول نیست و پرواضح است که جناب فیض، بنا بر معمول و متداول عمل نکرده است. شاید بدین لحاظ که عرصه‌ی خیال‌انگیز شعر و ادب و هنر، مرز مشخص و تغییر ناپذیری ندارد و شکستن بایدها و نبایدها، کاملاً طبیعی و قابل انتظار می‌نماید؛ به ویژه وقتی که پای عشق و اشتیاق و دل‌دادگی نیز در میان باشد.

ساحت ذهنی و زبانی و روحی و روانی فیض، چنان که خود او می‌گوید، شور و شوق و شیدایی در پیشگاه قطب عالم امکان، حضرت صاحب الزمان است.

ما در دفتر حاضر، یکی از سه قصیده‌ی «شوق المهدی» را آورده‌ایم تا ضمن بهره‌مندی از نکات ناب و نغز آن، نمونه‌ی این دیوان را نیز به دست داده باشیم.

۱. فیض کاشانی، شوق مهدی، علی دوانی، قم، انصاریان، ۱۳۷۶ش، صص ۱۰۱-۱۰۲.

سپاس‌نامه

در پایان این پیش‌گفتار، ابتدا پروردگار مهربان را به منظور توفیق فراهم آمده برای ابراز ارادت و بندگی به پیشگاه حضرت بقیة الله الأعظم شاکرم.

سپس از همه‌ی مساعی خانم محبوبه کاسب و وطن در تهیه‌ی روگرفت از منابع، مقابله‌ی آنها و تنظیم واژه‌نامه سپاس می‌گزارم و تندرستی و توانمندی روز افزون سرکار عالیّه را از خدای بزرگ می‌خواهم.

هم چنین از دوست پژوهنده و گرامی ام آقای عبدالحسین طالعی تشکر می‌کنم که این دفتر را قبل از چاپ با حوصله و دقتی شایان خواند و پیش‌نهادهای ارزنده‌ای داد. توفیقاتش افزون باد.

سعید هندی

تهران - دهم مرداد هزار و سیصد و هشتاد و سه

قوامی رازی*

قوامی خبّاز رازی، امیر بدرالدین (سده‌ی ششم ق.) حکیم و شاعر، متخلّص به «قوامی» و ملقب به «شرف الشعرا» یا «اشرف الشعرا».

متأسفانه از این شاعر خطّه‌ی ری، اشعار بسیار باقی نمانده جز فقراتی چند که در بعضی تذکردها و مجموعه‌ها دیده می‌شود. سروده‌های قوامی غالباً مشتمل بر مطالب عالی و مضامین حکیمانه از قبیل: پند، موعظه، دعوت به خداپرستی، اثبات عدل و جز آنهاست.

قوامی نخستین شاعر فارسی زبان است که در اشعارش با صراحت به تشیع خود اعتراف کرده و به حقانیت مذهبش و نیز به عدل خدا و امامت ائمه‌ی اثنا عشر (سلام الله علیهم) تصریح کرده است.

«دیوان اشعار» وی، دهها سال پیش با توضیحات سید جلال الدین محدّث ارموی به چاپ رسیده است.

جهان را ز عدلش بگردد عیار**

ز بعدِ علی یازده سیّدند
به میدان دین در، ز عصمت سوار
همه پاک و معصوم و نصّ از خدای
پیمبر وقار و فرشته شعار
ز جدّ و پدر یافته علم دین
نه از روزگار و نه ز آموزگار
یکی مانده زیشان نهان در جهان
جهانی از او مانده در انتظار
۵ اگر گویی ام: غیبتِ آن امام
چرا مصلحت دید جبار بار؟
جهانی پر از لشکر ظلم و جور
ستمکار و ناپاک و بی زیّهار
شب و روز در غارت یکدگر
نهاده دو دیده نهان و چهار

گر ابلیس بد فعل ظاهر شود
بِوَد سَيِّد الْقَوْمِ اَيْنَ رُوْزْكَارِ
نه نیکو بود یوسفِ خوب‌روی
به چنگالِ گرگانِ زنه‌ارخوار
۱۰ بدین وقت، مهدی نیاید برون
به شب، شمس کی تابد از کوه‌سار؟
چو آید به سر، مدّتِ مصلحت
نشیند ز بارانِ رحمتِ غبار،
برون آید از کنج، عیارِ دین
جهان راز عدلش بگردد عیار
ز کعبه ندا در دهد جبرئیل
که باطل نهان گشت و حق آشکار

الفاظ و ترکیبات:

۵. جَبَّارِ بَار: «بار» در این ترکیب برای تکریم و تفخیم به کار رفته است؛ مانند بارالها، بار خدایا، بار پروردگارا
۶. بی زینهار: بی پرهیز، بی محابا
۷. چهار: آشکار، پیدا
۹. زنه‌ارخوار: پیمان شکن، آن که در امانت خیانت می‌کند.
۱۲. عیار: اندازه کردن، به سامان کردن

* قوامی رازی، دیوان، صص الف - کد.

اثر آفرینان، ج ۴، ص ۳۶۲.

** قوامی رازی، دیوان، میرجلال الدین حسینی ارموی، [تهران]، بی‌نا، ۱۳۳۴ش، صص ۱۴۳-۱۴۴.
این ابیات، بخشی از قصیده‌ی اوست.

کاشی آملی*

کاشی آملی، ملاً حسن (زنده در ۷۳۸ ق.) فرزند محمود کاشانی آملی، شاعر، متخلص به «کاشی».

اصلش از کاشان بود؛ اما در آمل به دنیا آمد و نشو و نما یافت. وی از بزرگترین شعرای زمان خود بود که هیچ گاه مدح شاهان را نگفت و به دلیل اعتقاد خالصش به آل علی علیهم السلام ذوق خود را وقف مداحی خاندان رسالت کرد. او از معاصران علامه حلّی و محقق کرکی بود و چون آنان در نشر مذهب جعفری خدمات شایانی گزارد. وی به زیارت مکه، مدینه و نجف نائل شد. حسن کاشی در زمان سلطان محمد خدابنده به سلطانیّه رفت و در آن جا روی در نقاب خاک کشید.

از آثارش - بنا به قول صاحب الذریعه - «کتاب الإنشأ» در حکمت و ادب و شعر است. «هفت بند» یا «العقود السبعة» در مدح امیرالمؤمنین و «دیوان اشعار» از تصنیفات شناخته شده‌ی کاشی است.

حیران ز جُست و جوی تو، ذرّاتِ کائنات**

ای در جوارِ رحمتِ تو کون را مکان
وی در پناه حضرت تو خلق را امان
از روی شکل، مظهر انوار ذوالجلال
وز راه عقل، مصدر ابداع کُن فکان
انس از ظهور، دیده تو را هم به شکل انس
جن از بطون، شمرده تو را هم به جسم و جان
بالاتر از مشابیهتی، وز مُباینت
والاتری ز وحدت و از هر سه قهرمان
کوه از برای خدمت تو، بر میان کمر ۵
چرخ از برای طاعت تو سر بر آستان
معبود اوّلینی و مقصود آخرین
دارای این جهانی و داور بر آن جهان
ای نور کردگار و خداوند روزگار
فرمانده زمین و نگه دارِ آسمان

ای آن محمدبن حسن، کانییا به تو
 زان پیش داده‌اند به آخر زمان نشان
 ای بس که جان بجُست تو را در کنار دل
 و آگه نبود زانک تویی در میانِ جان
 ۱۰ حیران ز جُست و جوی تو، ذراتِ کائنات
 وین طرفه‌تر که هستی در هر یکی عیان
 در وقت کار تو^۱، عقلا کور و بی بصر
 در وصف حال تو، فصحا گنگ و بی زبان
 ای از دو کون برتر و تو بوده با همه
 وی هر دو عالم از تو و تو دور از این و آن
 مرغی کز آشیانه پَرَد در هوای تو
 وان‌گاه یابَدَت چو شود باز آشیان
 اهل خبر چگونه نباشند بی خبر؟
 جایی که هست مردِ عیان، عاجز از بیان
 ۱۵ چون جویدت کسی، شوی اندر حجاب عقل
 پس چون شوند عاجز، آیی تو در میان
 تالاجَرَم فُتاده به امّید دانه‌ای
 هجده^۲ هزار عالم در دام امتحان
 آدم که بسوی بُرد سوی دانه پیش او
 کم بُد ز کاه برگی، آن هشت بوستان

۱. در متن: در وقت مار تو

۲. در متن: هجده

پیشِ هسمایِ هستِ مردانِ راهِ حَق
غیر از تو هر چه هست کم است از یک استخوان
جَز عارفانَت را نَسبُود مُلک لَم یَزُل
جَز دوستائش را نَسبُود عَمَرِ جَساودان
۲۰ گرچه به جان و مال، فروشی رضایِ خویش
بَر مَن بَسِه هیچِ زیانی نِه بَسِ گران،
زیرا که هر که مایه زیان کرد، سود یافت
و ان کس که بی تو سود کند، هست پُرزیان
لیکن بدین بها نتوانست کس خرید
دادی به هر که دادی و بخشیده رایگان
بَا دَاوَریِ عَدلِ تَو و مُفلسیِ خَلق
بیرون ز فضلِ تو که کند^۱ خَلق را ضَمان؟
کاشی تَنِ ضَعیفِ گَنه کارِ پُر گناه
هر چند هست عاجز و نادان و ناتوان،
۲۵ گوهر فشان دگر تو و پیوسته می کند:
یا قائم القیامه یا صاحب الزمان
دارم امید آنک به توفیقِ تو کنم
در عالمِ رضایِ تو یکبارَه جان فشان

الفاظ و ترکیبات

۲. ذوالجلال: صاحب بزرگی و بزرگواری
۲. کُن فکان: باش؛ پس بود، مطلقِ موجودات
۳. بطون: (جمع بطن) درون‌ها
۴. مُباینت: از یکدیگر جداشدن، باهم مخالف بودن
۴. قهرمان: قائم به کارها، حاکم و غالب
۶. مراد از «مقصود آخرین» آشکار است؛ اما دلیل موجهی برای «معبود اولین» یافت نشد. شاید این تعبیر، نتیجه‌ی تصحیف کاتب نسخه باشد.
۱۰. کائنات: (جمع کاینه) موجودات
۱۰. طُرفه: شگفت آور
۱۱. فُصْحَا (جمع فصیح): زبان آور، کسی که کلامش دارای فصاحت باشد.
۱۶. هجده هزار عالم: قدما معتقد بودند که هجده هزار عالم وجود دارد. نک: پروین گنابادی، محمد، «هجده هزار عالم» در یادنامه‌ی علامه امینی، به اهتمام جعفر شهیدی، تهران، سهامی انتشار، ۱۳۵۲، ش: صص ۲۳-۲۲.
۱۷. هشت بوستان: هشت باغ، کنایه از هشت بهشت
۱۹. لَمْ یَزَلْ: نابود نشدنی
۲۳. ضَمان: قبول کردن، پذیرفتن
۲۵. قائم القیامه: بر پادارنده‌ی روز رستاخیز

* تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳/۲، صص ۷۴۵-۷۴۸.

اثر آفرینان، ج ۵، ص ۱۶.

الذریعه، ج ۲، ص ۳۹۱.

** نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مجلس به شماره‌ی ۷۵۹۴، صص ۱۳۷-۱۳۸.

خواجهوی کرمانی*

خواجهوی کرمانی، کمال الدین ابوالعطا محمود (۶۸۹ - ۷۵۰ ق.) فرزند علی محمود مرشدی. شاعر، متخلص به «خواجه» و معروف به «نخل بند شعرا». علوم متداول زمان را در زادگاهش آموخت. سپس به سیر و سیاحت روی آورد. وی از شاعران بزرگی است که پیش از صفویان با اعتقاد راسخ به تشیع، ائمه‌ی معصوم (علیهم السلام) را ستود و در این راه مورد طعن و آزار دشمنان قرار گرفت؛ اما عقیده‌اش متزلزل نشد. اگرچه خواجه مانند اغلب شاعران، چندی به اقتضای وضع معیشت مدح شاهان گفت؛ سرانجام به عزلت و قناعت گرایید. وی پس از وفات، در محلّ عبادت و اعتکاف خویش در تل تنگِ الله اکبر شیراز به خاک سپرده شد. برخی از آثار او بدین قرار است: «همای و همایون»، «سام نامه»، «گوهر پند» و «دیوان اشعار».

عزیز مصرِ هُدی، مهدی سپهرِ غلام**

به مَسْقدم خَلْفِ مَنظَر، امام هُمام
مسیحِ خَضْرُ قَدوم و خلیلِ کعبه مُقام
شُعَیبِ مَدَینِ تَحقیق، حَجَّةِ القَائِمِ
عزیزِ مَصرِ هُدی، مهدی سپهرِ غلام
خطیبِ خَطَّه‌ی افلاک، مُنْهَیِ مَلکوت
ادیبِ مَکتَبِ اَقْطاب، مُحِیِ اسْلام
شه ممالکِ دین، صاحبِ الزَّمان که زمان
به دستِ رَایضِ طُوعِش سپرده است زمام
به انتظار و صولِ طلیعتش، خورشید ۵
زند درفشِ دُرْفَشَنده صَبحدم بر بام
نه در ولایت او درخور است رایتِ ریب
نه با امامت او لایق است آیتِ عیب
که شمع جان من از نور حق منور باد
دماغ من ز نسیم خرد معطر باد

مرا که مالک مُلک ملوک معرفتم
جهان معرفت و مُلک دین مسخر باد
دلَم که مُهر زند آل زر بر احکامش
فِداي حکم جهانگیر آل حیدر باد
۱۰ ضمیر روشن خواجو که شمع انجمن است
چراغ خلوتیانِ رواق شش در باد^۱
روان او که شد از آبِ زندگی سیراب
رهین منت ساقی حوض کوثر باد
در آن نفس که بود مرغ روح در پرواز
مباد جز به رخ اهل بیت چشمش باز

الفاظ و ترکیبات:

۳. مُنهی: خبردهنده، آگاه کننده
۴. رایض: رام کننده‌ی ستوران، دست‌آموز، رام
۴. طوع: فرمانبرداری، اطاعت کردن
۵. دُرْفُشَنده: درخشنده
۱۰. رواقِ شش در: کنایه از دنیا و عالمِ مادی که شش جهت دارد.

۱. در متن: شش در بار.

* دایرة المعارف تشیع، ج ۷، ۲۹۱.

اثر آفرینان، ج ۲، ص ۳۶۰.

** خواجوی کرمانی، دیوان، احمد سهیلی خوانساری، تهران، بارانی و محمودی، ۱۳۳۶ش، صص ۶۱۸-۶۱۹، دو بند پایانی از آن ترکیب بند.

حمزہی کوچک ورامینی*

سید حمزہی کوچک ورامینی (سدہی ہشتم ق.)
شاعر، متخلص بہ «حمزہی کوچک».

چنان کہ از نسبتش بر می آید اہل ورامین بودہ
است. اشعار بہ جا مانده از او، تشیع آشکار و
کمال ارادت و شیفتگی اش را بہ عموم ائمہی
معصوم و بہ ویژہ: پیامبر، امیرالمؤمنین،
فاطمہی زہرا، حسنین و صاحب الامر علیہم
السلام نشان می دہد.

نام وی - تا جایی کہ کاویدہ ایم - در هیچ یک از کتب
تاریخ و تذکرہ مذکور نیست جز در:

۱. اوراق دست نگاشته و تازہ یافتہی استاد ایرج
افشار، مورخ ۷۲۹ ق.^۱

۲. مجموعہی خطی علی بن احمد، مورخ ۸۴۴ ق.

۳. فتوت نامہی^۲ سلطانی. واعظ کاشفی

(درگذشتہی ۹۰۶ یا ۹۱۰ ق.) در خلال ذکر نام

راویان اخبار فتوت نامہ از او چنین یاد می کند:

«صاحب الشدّة و العِلْم، مدّاح القرہ، سید حمزہی

کوچک».^۳

بر آسمان دین، مه تابانم آرزوست**

دیدارِ آن امامِ امامانم آرزوست
وقت خروج آن شه ایمانم آرزوست
زین اشتیاق، آه که جانم به لب رسید
ایّام او یقین به دل و جانم آرزوست
در خدمت امام که تا جان کنم نثار
رفتن به رزمگه، سوی میدانم آرزوست^۱
سلطان آل یاسین، مهدی هادی است
آن کس منم که خدمت سلطانم آرزوست
از بام کعبه، نعره‌ی قل جاء رسد به من
این حاجت از خدای جهانیانم آرزوست
یعقوب وار دیده به ره در نهاددم
یک ره جمالِ آن شه کنعانم آرزوست

۱. در متن: رفتن برزم و که رو سوی میدانم آرزوست

فرعونیان به جمله جهان منتشر شدند^۱
 از حق، ظهور موسیٰ عمرانم آرزوست
 این روز ما شب است که روشن به دیده نیست^۲
 بر آسمان دین، مه تابانم آرزوست
 دارم هزار درد ز اعدای تو کنون
 تدبیر کار چیست؟ که درمانم آرزوست
 ۱۰ در خدمتش نشسته و مقصود یافته
 روز و شبم چو بوذر^۳ و سلمانم آرزوست
 عیسی و هم خضر و الیاس باشند یار او
 بهر امام، دیدن ایشانم آرزوست
 گرد خرابه من نگرادم چو جغد شوم
 بلقیس وار مُلک سلیمانم آرزوست
 سیر آمدم ز شوره و از خاک بی ثبات
 آن جا که زاغ نیست^۴ به بستانم آرزوست
 خرمهردی سیاه نخواهم به هیچ وقت
 در دین حق، چو لؤلؤ و مرجانم آرزوست
 ۱۵ هفتاد و سه طریق که امت بر آن شدند
 یک رنگ و یک مقابل و یکسانم آرزوست
 از شرق تا به غرب همه بقیعه و بلاد
 در اعتقاد، چون قم و کاشانم آرزوست

۱. در متن: منتشر شده

۲. در متن: که روشن بدید نیست

۳. در متن: روز دو رسم بوذر

۴. در متن: ز آنجا که زانپست

گیتی، بهشت گشته و ظلم از جهان شده
عالم بدین مراتب و این سانم آرزوست
از مهر و مدح مهدی، در راه حق مقیم
این عمر خویش بُرده به پایانم آرزوست
در خدمت رسیده و آن گه برای تو
نفس عزیز کرده به قربانم آرزوست
۲۰ ای پیشوای خلق، چون نوح بنی مُضَر^۳
از بهر دشمنانِ تو طوفانم آرزوست
دائم حدیث حمزه‌ی کوچک بر این بود
کز جاه و دولتت سر و سامانم آرزوست
ای مصطفی و خلق و علی از تو شادمان
در خدمت تو شیوه‌ی احسانم آرزوست
از مدحت تو و پدران مُطَهَّرت
پُرنقش کرده دفتر و دیوانم آرزوست

الفاظ و ترکیبات

۴. آل یاسین: آل یس، خاندان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم.
 ۵. قُلْ جَاءَ: به آیهی «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ مَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ» (سبا: ۴۹) اشاره دارد. و این که ظهور قائم علیه السلام از مکه و کعبه آغاز می‌شود.
 ۱۵. اشاره به احادیثی که خبر از انشعاب امت اسلام به هفتاد و سه گروه می‌دهد.

۱۶. بُقْعَه: عمارت، سرای

۱۶. بلاد: (جمع بلدة) شهرها، سرزمینها

۲۰. نوح بنی مُضَر: مُضَر، یکی از اجداد پیامبر اکرم صلوات الله علیه است. به این ترتیب، شاعر، حضرت نوح را در سلسله‌ی نیاکان رسول گرامی اسلام لحاظ کرده است.

-
- * ۱. افشار، ایرج، «منتخباتی از سه شاعر شیعی قرن هشتم» در جشن نامه‌ی هائری کربن، گردآوری سیدحسین نصر، تهران، انجمن شاهنشاهی فلسفه‌ی ایران، ۱۳۵۶ش، صص ۱۵۱-۱۶۹.
 ۲. ریاحی، محمد امین، قصیدهای از کسایب مروزی، یغما، شماره‌ی ۸، آبان ۱۳۴۸ش، صص ۴۴۶.
 ۳. واعظ کاشفی سبزواری، مولانا حسین، فتوت نامه‌ی سلطانی، به اهتمام محمد جعفر محجوب، [تهران]، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ش، صص ۱۲۶.
 ** نسخه‌ی خطی کتاب خانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران به شماره‌ی ۳۵۲۸، صص ۲۲۳-۲۲۴. عنوان این قصیده در نسخه به غلط چنین است: «مناقب امیر المؤمنین اسدالله الغالب [علی] بن ابی طالب کرم الله وجهه»

آذری طوسی اسفراینی*

آذری طوسی اسفراینی، شیخ فخرالدین حمزه (۷۸۴ - ۸۶۶ ق.) فرزند علی ملک. شاعر، متخلص به «آذری».

دلیل شهرتش به طوسی، اقامت چند گاهه‌اش در آن شهر و سبب شهرتش به اسفراینی، ولادت و مرگش که در آن جا بود. بنا بر قول خود او چون در ماه آذر زاده شد، تخلص آذری را برگزید. وی از عنفوان جوانی، شاعری آغاز کرد و در این راه شهرت یافت. سپس در کوی فقر، پای نهاد و دو بار پیاده حج اسلام گزارد. پس از آن به هند رفت و چندگاهی در آن دیار به سربرد. سرانجام او در هشتاد و دو سالگی در اسفراین دیده از جهان فرو بست و همان جا به خاک سپرده شد.

این آثار از آذری به جامانده است: «بهمن نامه»، «عجائب الغرائب»، «جواهر الأسرار»، «سعی الصفا» و «دیوان اشعار» که از پنج هزار بیت درنمی‌گذرد.

در انتظار، چشم زمانه سفید شد**

ما را چو خاک، دستِ فلک کرد پایمال
یا حضرت امیر ولایت، علی و آل!
بودی بنای مُلکِ عجم سالم و صحیح
تبدیل یافت آن همه چون باب افتعال
أنعام دین هلاک شدند از کلابِ ظلم
وقت است اگر خروج کند شیر ذوالجلال
کی باشد آن که از قفس^۱ صبر و انتظار
مرغانِ خاندان بگشایند پرّ و بال؟
خوش وقت آن زمان که به تأیید ذوالمین^۵
دولت کنند به مرکز اولاد، انتقال
چون صاحبِ زمانِ هدایت کند خروج
گردد زمان چو دُورِ نبی، مُلک بی زوال
بعد از کمال، چون که زوالی مقرر است
برکش لَوای عدل که ظلم است بر کمال

پشت و پناه دین چو تو باشی به گاه کین
هر موی این ضعیف شود از تو، پور زال
تحقیقِ قولِ مصطفوی را برون خُرام
تا کی میان خلق بود از تو قیل و قال؟
۱۰ شمع جلال را بنشان از جمال خویش
چون با تو هست حکم جلالی و هم جمال
زنگارِ کفر و ظلم نماید به دورِ تو
با نورِ روز، نیست شبِ تیره را مجال
طالع شو از مدار هدایت به فالِ نیک
تا کی زنند قرعه‌ی امید، خُلق فال؟
در انتظار، چشم زمانه سفید شد
وز گفت و گو زبانِ خلاق شده است لال
زاغانِ کفر، جمله بریزند از افق
عنقايِ قافِ دین بگشاید پرّ و بال^۱
۱۵ خوش وقت آن کسی که ببیند جمال تو
ما در فراقِ روی تو؛ خوش اهل آن وصال!
خَلقی در انتظار توآند و علی الخصوص
از مؤمنانِ خاصِ تو قومی فقیرِ حال
زین جمله آذری است یکی کمترین شان^۲
مدّاح اهل بیتِ شما در گه مَقال

۱. در متن: بگشایند پر و بال

۲. در متن: یکی کمترین نشان

ای بخت نیک، چون که بینی جمال او
 برسان سلام بنده بدان سیدِ رجال
 هر لحظه صد سلام و دعا بر جمال تو
 از حضرتی که نیست ورا شبیه و هم مثال

الفاظ و ترکیبات

۲. عَجَم: غیر عرب
۳. انعام دین: عامه‌ی مردم دین‌دار
۳. کِلَاب: (جمع کَلْب) سگان
۳. ذوالجلال: صفتی است از صفات خدای تعالی: صاحب بزرگواری
۵. ذوالمِنَن: صفتی است از صفات خدای تعالی: صاحب مَنّت‌ها
۷. لِوَا: رایت، عَلم، بیرق
۸. زال: شخصی که موهای سر و ابرو و مژگانش سفید باشد، پیر سفیدموی
۱۰. جلال: صفات جلال، صفاتی است که از قهر و خشم خدا نشأت می‌گیرد.
۱۰. جمال: صفات جمال، صفاتی است که از لطف و رأفت خدا نشأت می‌گیرد.
۱۱. زنگار: زنگ فلز و آینه و جز آن
۱۴. عَنقَا: مرغی است افسانه‌ای، سیمرغ
۱۷. مَقَال: گفت و گو، سخن گفتن

* تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، صص ۳۲۳-۳۲۳.

فرهنگ شاعران زبان پارسی، صص ۱۲-۱۳.

** نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی ملی ملک به شماره‌ی ۵۹۳۸.

ابن حُسام خوسفی*

ابن حُسام خوسفی، محمد (درگذشته ی ۸۷۵ ق.)
فرزند حسام الدین حسن، شاعر، متخلص به
«ابن حسام».

وی از مردم خوسف بیرجند بود و از راه
کشاورزی روزگار می‌گذراند. در قصیده‌سرایی
و مدح بزرگان دین دستی توانا داشت. شیعی
مذهب و آگاه به اخبار و احادیث بود. علوم و
فنون ادب را نیک آموخت و نیکو به کار گرفت. قبر
او در شهر خوسف بیرجند است.

از آثار ابن‌حسام، «خاوران نامه» بر وزن
«شاهنامه»، از قدیم‌ترین منظومه‌های حماسی
دینی در ادب فارسی است که در ذکر غزوات
امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) سروده شده
است. «نثر الاللی» منظومه‌ای است در قالب
مثنوی، مشتمل بر ترجمه‌ی کلمات قصار مولی
علی و همچنین «دیوان اشعار» او که به چاپ
رسیده است.

بیا به مسندِ داوودی، ای خلیفه‌ی ارض**

دلی شکسته و محزون و خاطر مه‌جور
سپیده دم که شدم مَحْرَمِ سَرایِ سُرور
دل از شکایت دوران، حکایتی می‌گفت
شنیدم آیت توبوا اِلَى اللّٰهِ از لب حور
اگر چو شمع بسوزد زبان من چه عجب؟
ز بس که شعله زد آتش ز سینه‌ی مَحْرور
حرارتِ جگرم در درون سینه گرفت
دل از زتاب جگر گرم شد، بؤد معذور
۵ مزاجِ گرم مرا معتدل کن ای ساقی
بیار باده‌ی کَأَسَا مِزَاجُهَا کَافور
مَنْ از عَفْوَنَتِ مَاءِ الْعِئَنَبِ بِپَرهیزم
کجاست ساقی بزمِ طرب؟ شرابِ طهور؟
چنان ز جامِ رَحِیقِ مَذَابِ کُنِ مَسْتَم
که هوشیار نگردم مگر به نَفْخِی صُور
مگر ز فتنه‌ی ایّامِ بی‌خبر باشم
نه جور دور کشم نه جفای اهل دَهور

- جهان فساد گرفت ای دریغ، اهل صلاح
بر آفتاب، غُسلو می کند شب دیُجور
- ۱۰ چراغ صومعه افروز را ز دود کِشت
نمائد صَفوتِ تاب و برفت رونق نور
خطا و زَلت و عصیان به شایستی برسید
که زنده رشک بَرَد بر فنای اهل قبور
ربا و خمر و زنا و عُقوق و ترکِ حقوق
حمایتِ طرفِ باطل و شهادت زور
که راست منع مَناهی به واجبی کردن؟
اگرچه کردن آن واجب است بر جُمهور
همایِ سایه فکن را مجالِ بال نماند
تو خود بگویی که پرواز چون کند عصفور؟
- ۱۵ کسی به غیرت دین گر بر آوَزَد دستی
بسر او به فتنه غُلو آورند اهل غرور
کجا عزیز پدر، یوسف گرامی قدر
که تا به گرگ دهندش برادران غیور!؟
شگفت نیست مسیح ار چراغ بنشانند
ز بساد فتنه‌ی دَجّالِ ظالم مغرور
چگونه دامن شرع نبی نخارد خار؟
هزار بولهب اندر کمین نشسته ز دور
ز دست حسادته ترسم که سایه اندازد
بر آفتاب شریعت، غبار فسق و فُجور
- ۲۰ به احترام شریعت گَرَم رسیدی دست
به زجر، بر سر زُهره شکستمی تنبور

چو دسترس نبود پای ما و دامن صبر
 به ستره‌ای بنشینیم حالیا مستور
 میان دایره چون نقطه معتکف باشیم
 به جورِ دور، بسازیم تا به دورِ ظهور
 ظهور مهدی قائم که چون سلیساش
 مسخرند به رغبت و حوش و جن و طیور
 به دور او نتواند که پنجه بگشاید
 نه شیرِ شرزه بر آهوی، نه باز بر زُر زو،
 ۲۵ برابری نکند آفتاب با ظلش
 تفاوت است بلی در میان ظلّ و حرور
 چنان که پُر بود از جور و کین، جهانِ خراب
 به دین و داد کند ضبطِ عدل او مغمور
 سراپدای است ز بستان سَرای تعظیفش
 بسیط شش جهت و هشت باغ و هشت قصور
 رواق گلشن ایوان هشت قصر بدیع
 به جنبِ شرفه‌ی بامِ رفیع او مقصور
 نثارِ موکب او افسرِ سَر قیصر
 غبارِ مَسْقدمِ او فخرِ مِغْفَرِ فِغْفور
 ۳۰ خرد که عقل به شاگردی وی استاده است^۱
 به نزد رای جناب جلال او مُزدور
 ایسا به ضابطه‌ی عدل و داد در عالم
 چو جدّ خویش به نام پیمبری مشهور،

ز هستی بشریت وجود پاک تو بود
کمال رغبت زوجیتِ اناث و ذکور
به باغِ خُلد، عروسانِ نارستان را
به رسم و رُتبت کاوین، ز مهرتوست مسهور^۱
چو کسوس روز قیامت صغیر بردارد

۳۵ ز نَفخِ روز قیامت خبر دهد شیپور
بپوش دُزعه‌ی جدّ شریف و دِرغِ پدر

و فُوقَ جَیْدُكَ قَسَدٌ بِسَیْنِكَ الْمَأْثُور
تواز حجاب، برون آی تا برون آیند

به نصرت تو شجاعان دین چو روز نُشور
لوائِ فتح، چنان نصب کن که بنماید

نشسان آیت نصرت ز رایت منصور
به روز معرکه آید تو را فرشته سپاه

به گاه مشوره روح التُّدُسِ تو را دستور
تو را به روز کتابت، قَدَرِ بود کاتب

۴۰ تو را امینِ مَلْکِ برِ یَمینِ و میکانیل
تو را به حکم اِمَارَتِ، قضا دهد منشور

عَنِ الشَّمَالِ وَ بِالْخَلْفِ صَاحِبِ النَّاقُورِ
بر آن بُراقِ همایونِ رِکابِ برقِ شتاب

که گاهِ سَیْرِ سَبَقِ می برد ز باد دَبُور،
چو باد صبح گذر کن به بزمگاهِ چمن

بِزِ خُمَارِ مِی از مغز نرگس مخمور

ز هبیت تو که یارد که بر زبان آرد
 به عزم بزم طرب، نام دختر انگور؟
 به زخم تیغ دو پیکر، نه شرک ماند^۱ نه نفاق
 به نوک نیزه‌ی خطّی نه کفر ماند^۲ نه کفور
 ۴۵ چنان که سور بر اعدای دین کنی ماتم
 شود ز موکب تو ماتم اَجَبًا سور
 جهان خلاص نگرده ز دست ظلمت سام
 اگر نه صبح جمال تو بخشد او را نور
 اگر به کین تو دجّالیان برآغالد
 چه باک شیر ژبان را زبانگ کلبِ عَقُور!؟
 چو بازوی تو شود قهرمان تیغ، شوند
 مخالفان به سر تیغ قاهره متهور
 شب است و در گله، گرگ و سحابِ طوفان بار
 شُبَانِ وادی ائِمن، بیا ز جانب طور
 ۵۰ بیا به مسند داوودی ای خلیفه‌ی ارض
 پیرس تا به چه تغیر می دهند زَبُور؟
 تَفَقُّدی بکن ای اَصْفِ سلیمان قدر
 که غایب است چرا هدهد از میان طیور؟
 صبا، بگوی به صالح که بی صلاحی قوم
 بدان رسید که از ناقه می بُرنند جُذور
 ایامحبت تو در دل صدور عظام
 به سان مغز متین در دل عظام صدور

۱. در متن: نه شرکمان

۲. در متن: نه کفرمان

چو زُهره گر بنمایی جبین، جبین ساینند
بر آستانه‌ی تو آفتاب و ماه از دور
۵۵ جبین ابن حسام است و خاکِ درگاهت
که او به مدح و ثنای تو بنده‌ای است شکور
اگرچه مدح تو گفتن، زیاده‌تر باشد
از آنچه کرد در این خاطر خَطیر خُطور،
به قدرِ وسعت خود رشته‌ی لآلی نظم
نثار لعل تو کردم چو لؤلؤ منشور
زمانه تا به شهر و سنین بُوَد قائم
بر آستان تو بادا سرِ سنین و شهر
به دهر، تا غم و تا خرمی بود، بادا
مخالفان تو غمگین، متابعان مسرور

الفاظ و ترکیبات

۲. تُوبُوا إِلَى اللَّهِ: توبه کنید و بازگردید به سوی خدا (برگرفته از نور: ۳۱)
۳. مَخْرُور: گرم شده (از آتش تب، خشم و جز آن)، گرم مزاج
۵. كَأْسًا مِزَاجُهَا كَافُور: جامی آمیخته از کافور (اشاره به انسان: ۵)
۶. ماء العنْب: آب انگور، شراب
۷. رَحِيق: می خالص، باده‌ی ناب
۸. دَهور: (جمع دهر) روزگاران
۹. غُلُو: تجاوز، در گذشتن از حد چیزی
۹. دِيحُور: سیاه، تاریک
۱۰. صَفُوت: خلوص، ویژگی

۱۲. عُقُوق: نافرمانی کردن، عصیان کردن در برابر والدین
 ۱۲. شهادت زور: گواهی دروغ و نادرست
 ۱۳. مَنَاهِي: (جمع مَنهِي) نهی شده‌ها، بازداشت شده‌ها
 ۱۴. عَصْفُور: گنجشک
 ۲۰. تَنْبُور: یکی از ابزارهای موسیقی
 ۲۰. زُهره: ناهید، دومین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی
 ۲۱. سُتْرَه: آنچه بدان پوشیده شوند.
 ۲۴. زُرُّ زُور: زُرُّ، پرنده‌ای بزرگتر از گنجشک که نوعی از آن سیاه است.
 ۲۵. ظِلُّ: سایه
 ۲۵. حَرُور: گرما، حرارت آفتاب
 ۲۶. مَعْمُور: آباد شده، آباد
 ۲۷. قُصُور: (جمع قصر) کاخ‌ها
 ۲۷. سَرَاچَه: سرا و خانه‌ی کوچک
 ۲۸. مَقْصُور: کوتاه کرده شده، مختصر شده
 ۲۸. شَرْفَه: کنگره
 ۲۹. مَوَكِب: گروه سوار، گروه سوار و پیاده‌ای که در التزام رکاب پادشاه باشند.
 ۲۹. مِغْفَر: کلاه‌خود
 ۲۹. فَعْفُور: بَغْیُور، پسر بَغ، پسر خدا، لقب پادشاهان چین
 ۳۳. کَاوِبِن: کابین
 ۳۴. صَفِير: بانگ و فریاد
 ۳۵. بِرْع، بِرْعَه: زره، جامه‌ی جنگی که از حلقه‌های آهنی سازند
 ۳۵. وَ فَوْقَ جَيْدِكَ قَلْدٌ بِسَيْفِكَ الْمَأْثُورُ: و برگردنت شمشیر نشان داری بیاویز.
 ۳۶. رُوز نُشُور: روز رستاخیز
 ۳۸. دَسْتُور: اجازه
 ۳۹. اِمَارَت: فرمانروایی
 ۳۹. مَنشُور: فرمان نامه
 ۴۰. اَمِين مَلِك: جبرئیل

۴۰. عَنِ الشَّمَالِ وَ بِالْخَلْفِ صَاحِبُ النَّاظِرِ: از سمت چپ و پشت صاحب شیپور و صور.

۴۰. یمین: سمت راست

۴۱. دَبُور: بادی که از مغرب می‌وزد. باد صبا

۴۴. تیغ دو پیکر: شمشیر دو شاخه، مراد، ذوالفقار است.

۴۴. نیزه‌ی خطّی: نیزه‌ی منسوب به خط: خط لنگرگاهی بود به بحرین که در آن نیزه‌ی خوب می‌ساختند.

۴۷. بر آغالیدن: انگیختن، تحریک کردن، فتنه انگیزی

۴۷. کلب: سگ

۴۷. عَقُور: گزنده، گازگیرنده

۵۱. آصف: آصف بن برخیا، یکی از علمای بنی اسرائیل و طبق روایات، وزیر سلیمان علیه السّلام بود و بر علوم غریبه تسلط داشت.

۵۲. صالح: از القاب امام عصر علیه السّلام

۵۲. جَدُور: (جمع جَدْر) بُنها، ریشه‌ها

۵۳. صُدُور عِظَام: سینه‌ی بزرگان

۵۳. عِظَام صُدُور: بزرگان جلودار

۵۵. شَکُور: بسیار شکر کننده، بسیار سپاسگزار

۵۸. شُهُور: (جمع شهر) ماه‌ها

۵۸. سِنین: (جمع سنه) سال‌ها

* تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، صص ۳۱۵-۳۲۲.

ابن حسام، دیوان، صص ۱۱-۴۷.

اثر آفرینان، ج ۱، صص ۱۰۳-۱۰۴.

** ابن حُسام خوشفی، دیوان، احمد احمدی بیرجندی و محمد سالک، مشهد، حج و اوقاف، ۱۳۶۶ ش.، صص ۲۳۷-۲۳۹.

نظامِ استرآبادی*

استرآبادی، مولانا نظام الدین (درگذشته‌ی ۹۲۱ق.) شاعر، معروف به «نظام معمای» و متخلص به «نظام».

او در آغاز به ساختن معنیات نظر داشت؛ اما بعدها دست از آن کشید و بنا به گفته‌ی قاضی نورالله شوشتری «از غایت صفای نیت و خلوص طوینت، به مداحی اهل بیت رسول صلوات الله علیهم روی توجه و اهتمام نهاد.» مؤلف تذکره‌ی علما و شعرائ استرآباد می‌نویسد: «مدفن شریف او، در خارج دروازه‌ی استرآباد [که] معروف است به دروازه‌ی انگ کوبان [...] می‌باشد.»

نظام، شیعه‌ی استوار عقیده‌ای بود که همت عالی خود را در سرودن اشعار ستایشگرانه راجع به ائمه صرف کرد.

آثار به جامانده از او عبارت است از: مثنوی «بلقیس و سلیمان» و «دیوان اشعار» که به قولی ۱۷۰۰ بیت و به قولی دیگر ۴۰۰۰ بیت دارد و در مدح و منقبت ائمه‌ی معصوم است.

ارغوانی چهره ساز از بُرَقِ غیبِ آشکار**

هر سحر، گردی ز جیبِ آسمان آید برون
کاین بت گلگون قبا، دامن کشان آید برون
از ته خرگاه دیرین سالِ فرّاشانِ صنع
تخت جمشید و درفش کاویان آید برون
نصب کرده رایت نصرت، شهنشاه خُتن
بهر فتح کشور هندوستان^۱ آید برون
رخنه در دیوار مشرق افکند ثقبابِ صبح
خشت زرّینی که ناگاه از میان آید برون
۵ چون صبحی کردگان، زین دیر مینا صبحدم
تُرک اطلس پوش خاور، خون چکان آید برون^۲
صبح دیر آید برون، سازد گنه کارش سپهر
گردهای برداشته با ترجمان آید برون

۱. نسخه‌ی ۱۳۹۸۳: بهر فتح لشکر هندوستان

۲. نسخه‌ی ۱۳۹۸۳: خوی چکان آید برون

گسترده تقدیر، خوان مهر پیش از قرص مه
 کاوّل حال از ضیافت‌خانه خوان آید برون
 باوجود لنگر ز زین سیمابی طناب
 کشتی صبح از محیط قیروان آید برون
 جلوه گر گردد به فرش عبقری، ترک ختن
 همچو طاووسی که صبح از گلستان آید برون
 ۱۰ کوه، صندوق جهاز^۱ خسرو خاور شود
 از فروغ صبحدم، زان پرنیان آید برون
 این نور گرم بینی پُر ز کاورس درست
 طرفه حالی کز چنین کاورس، نان آید برون
 شب، قضا در قیرگون دریا، سپر دور افکنند
 گم شود صبح، از کنار خاوران آید برون
 ریسمان چاه مشرق گردد انوار سحر
 یوسف گردون ز چه با ریسمان آید برون
 دیگ زر جوشد ته خرگاه سیمابی از آن
 بر فُتد سرپوش شب، سیمین دُخان آید برون
 ۱۵ زورقی زین صفحه‌ی نیلی، عیان گردد چنان
 کز چمن با آب و برگگی در خزان آید برون
 مهر را ظاهر شود هر دم علامات ظهور
 عاقبت چون مهدی آخر زمان^۲ آید برون

۱. نسخه‌ی ۱۳۹۸۳: صندوق جهات

۲. نسخه‌ی ۱۳۹۸۳: آخرالزمان

آن شهی کز بهر ایثار قدومش هر سحر
شاه زرین تاج خاور، دُر فشان آید برون
آن که گر خواهد ضمیرش تا ابد چون فرقدان
طفل روز از بطن خاور توأمان آید برون
گوش هستی مانده بی زیور ز دُر ج عاقبت
وقت شد کان دُر ز بحر کُفکان آید برون
۲۰ شد جهان ویران محل، شد کز حجاب مصلحت
بهر معموری، شبه صاحبقران آید برون
دادخواهانند در اطراف گیتی گشته جمع
کاش سوی بارگه، گیتی‌ستان آید برون
شد امان، افسانه گوش افکن که در هر گوشه‌ای
خلق را از جان، غریب الأمان آید برون
شد جهان تاریک، وقت آمد که از فانوس غیب
شمع جان افروز^۱ بزم انس و جان آید برون
کی عزیز من بود غمگین؟ زلیخای خرد!
گر ز زندان، یوسف مصر جهان آید برون
۲۵ چون شه عادل^۲ نشیند بر سریر معدلت
از درون بی گناهان، الفغان^۳ آید برون
تا خرامد شاه جنّ و انس طرف بارگه^۴
از سوی مشرق، سر تخت روان آید برون

۱. نسخه‌ی ۱۳۹۸۳: شمع بزم افروز

۲. نسخه‌ی ۱۳۹۸۳: چون شهی عادل

۳. نسخه‌ی ۱۳۹۸۳: الفغان

۴. نسخه‌ی ۱۳۹۸۳: سوی بارگه

بس که تن در فرقتش فرسوده در هر سرزمین
 از ته پای مسافر، استخوان آید برون
 شوق دیدارش ز دل بیرون نخواهد شد مگر
 اشتیاق او ز دل همراهِ جان آید برون
 آهوان کردند نُزهتگاه جاهش را رَمه
 بهر حفظ از وادی اِیْمَن، شُبَّان آید برون
 ۳۰ نور عدلش عالم افروزد بدان سان کز حسد
 دودِ آه از مَرَقْد نوشیروان آید برون
 خَلق از بهر تَظْلُم، گو بلند افغان کنند
 تاز خلوت، شهریارِ مهربان آید برون
 گر رسد فرمان خدمت زان شه خلوت نشین
 از مقام خود دوان صد آژدوان آید برون
 ور خُرامد سویی این منزل به استقبال او
 از دیار نیستی، صد کاروان آید برون
 این مکان^۱ زین سان که بی نور حضور او بود
 دود آه از دل به عزم لامکان آید برون
 ۳۵ جز هوای بامِ قدر او ندارد مقصدی
 طایر قدسی، گهی کز آشیان آید برون
 گر سکندر گرددش مهمان برای زندگی
 از لبش کامی که جوید، میهمان آید برون
 ای که بهر رزمِ خصمت، هر سحر سلطان روز
 از پس کُھسارِ خاور با سِنان آید برون،

پای از خلوت برون نه، ورنه از هجران تو
از زبان دوستان، صد داستان آید برون
شام قهرآبای علوی را چنان سازی نگون
کاین گهرها ز آستین کهنکشان آید برون
۴۰ چون شوی گرم از غضب، دشمن زبان گیرد به کام
گرچه سگ را موسم گرما، زبان آید برون
هست از شوقی گل‌رخسار جان‌افروز تو
ناله‌ی مرغ سحر کز گلستان آید برون
گر خرامی چون زلالِ خضر بر روی زمین
مرده یابد^۱ زندگی، زین خاکدان آید برون
ارغوانی‌چهره ساز از بُرقعِ غیب آشکار
کز بُناگوشِ مخالف زعفران آید برون
وقت شد شاها، که خوانی خادمان را سوی خویش
تا نظام از جانب مازندران^۲ آید برون
۴۵ گرچه پیری داده جایش گوشه‌ی بیت الحزن
در هوای خدمت، لیکن جوان آید برون
هست روشن، چشمه سارِ خاطر صافم کزو
دائم از شعر روان، آب روان آید برون
دُر مدح توست یکسر بر زبانِ خامه‌ام
آنچه بر ساحل، صدف را از دهان آید برون

۱. نسخه‌ی ۱۳۵۸۳: مؤدّد یابد

۲. نسخه‌ی ۱۳۵۸۳: تا نظام از کشور مازندران

غیر اوصافت حکایت بر زبان کس مباد
تا ز هر بابی، حکایت از زبان آید برون

الفاظ و ترکیبات

۱. جیب: گریبان
۲. خرگاه: خیمه‌ی بزرگ، کنایه از آسمان
۲. فراشان صنع: گسترندگان بساط آفرینش
۲. درفش کاویان: بیرق پادشاهی
۳. رایت: بیرق، علم، لوا
۳. خُتن: ولایتی است از بلاد ترکستان شرقی در چین که از حیث مُشک خیزی و داشتن شاهدان و خوبرویان، اهمیت به سزایی دارد.
۴. ثَقَاب: سُنبنده، سوراخ کننده، ثَقَاب صبح: کنایه از خورشید
۵. صبوحی: شرابی که بامداد نوشند
۵. دیر مینا: کنایه از آسمان
۵. خاور: مشرق
۶. ترجمان: انتقال دهنده، واسطه
۷. خوان: سفره، خوردنی، مائده
۷. ضیافت خانه: مهمان سرای، مهمان خانه
۸. سیماب: جیوه
۸. قیروان: مشرق
۹. عَبْقَری: نوعی گستردنی از دیبای منقش
۱۰. جهاز: اسباب و لوازم خانه
۱۰. پرنیان: حریر منقش، کنایه از تابش رنگارنگ خورشید
۱۱. کاورس: نوعی از غله، ذرت، بلال

۱۱. طُرفه: شگفت آور
۱۲. گردون: چرخ، آسمان
۱۲. دُخان: دود
۱۴. عیان: آشکار، ظاهر
۱۷. فَرَقْدان: دو ستاره‌ی نزدیک قطب شمال
۱۷. بطن: اندرون، نهان
۱۴. دُرُج: صندوقچه‌ی عطر و جواهر
۱۴. کُنْ فِکَان: باش، پس می‌باشد
۲۰. معمور: آباد کردن، آباد ساختن
۲۰. صاحبِ قِران: کسی که در عصر خود به جهتی از جهات بر هم سلکان خویش توفیقی حاصل کرده و در حرفه‌ی خود ممتاز شده باشد.
۲۱. غریو: فریاد، گریه و زاری
۲۴. سَریر: تخت پادشاهی
۲۴. مَعْدَلت: دارگستری، عدل
۲۴. اَلْفغان: فغان، فریاد، زاری
۲۶. بارگه: مخفّف بارگاه، خیمه‌ی پادشاهی
۲۱. فُرَقْت: جدایی، دوری
۲۴. نزهتگاه: جای خوش و خرم
۲۴. رَمه: گله‌ی گاو و گوسفند و اسب
۲۴. شُبّان: چوپان
۳۰. مرقد: خوابگاه
۳۱. اردوان: نام عده‌ای از ایرانیان باستان؛ از آن جمله پنج تن از شاهان اشکانی و نام پادشاهی از نسل گشتاسب است.
۳۴. طایر قُدسی: کنایه از فرشته، مَلک
۳۱. سِنان: سرنیزه، تیزی هر چیزی
۳۹. آبایِ عَلوی: هفت آسمان، نُه چرخ، نُه فلک
۴۲. خاکدان: دنیا، عالم

۴۲. بُرْقَع: روبند، نقاب

۴۳. زعفران: در این جا به معنی خون است.

۴۵. بَيْتُ الْحَزْنِ: میخنتکده، اندوه سرای

۴۷. خامه: قلم

* آتشکده‌ی آذر، بخش دوم، صص ۸۰۰-۸۰۳.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص ۴۶۳.

اثر آفرینان، ج ۱، ص ۲۴۲.

** نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مجلس به شماره‌ی ۱۳۹۸۳.

نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مجلس به شماره‌ی ۱۳۵۰۱.

در تصحیح این شعر، نسخه‌ی نخست، اساس قرار گرفت و در مواضع عیبناک، ضبط نسخه‌ی دوم در متن شعر آمد.

اهلی شیرازی*

اهلی شیرازی، محمد (۸۵۸-۹۴۲ ق.) فرزند یوسف، شاعر و صوفی، متخلص به «اهلی». وی ظاهراً از شاگردان علامه دوانی بود و در اغلب علوم عهد خود به ویژه در علوم و صنایع مختلف ادبی مهارت داشت. مذهب وی تشیع بود و در این راه ثبات قدم می‌ورزید. اهلی در جوانی از شیراز به هرات رفت و چندگاهی در دربار شاهان روزگار خویش به سر برد و آنها را ستود. پس از مرگ شاه اسماعیل به شیراز بازگشت و در همان جا وفات یافت و در کنار مزار حافظ دفن شد. از آثار وی: «ساقی نامه»، «رساله‌ی نغز» و «دیوان اشعار» را می‌توان نام برد.

عقل، حیران مانده در ذات صبور مهدی است**

مژده باد ای اهل دل، کاینک ظهور مهدی است
ظلمت عالم ز حد شد، وقت نور مهدی است
در چنین ظلمی که عالم سر به سر ظلمت گرفت
آن که آتش در زند، تیغ غیور مهدی است
دادِ مظلومان ز جور ظالمان گرشه نداد
ماجرای ما و ایشان در ظهور مهدی است
مَرکب اندر زین و خَلق استاده، او در صبرِ وقت
عقل، حیران مانده در ذات صبور مهدی است
۵ نامه‌ی فرمان که حکم آدم و خاتم در اوست
حکم آن منشور، در حکم امور مهدی است
این چنین نوری که بر افلاک سر خواهد کشید
هم ز جیب اهل بیت مصطفی خواهد دمید

الفاظ و ترکیبات

۴. صبر وقت: صبر و انتظار برای به سرآمدن وقت

۵. منشور: فرمان نامه

۶. جیب: گریبان

* تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، صص ۴۴۷-۴۵۳.

اثر آفرینان، ج ۱ ص ۳۳۰.

** اهلی شیرازی، دیوان، حامد ربانی، تهران، سنایی، ۱۳۴۴ ش، ص ۵۲۳. این، پاره‌ای از ترکیب‌بند اوست.

شعبان کاشی*

به رغم جست و جویهای بسیار در کتب تاریخ و تذکره، این شاعر را نشناختیم جز این که دانستیم:

اولاً: نام بردار و متخلص به شعبان کاشی است و طبیعتاً به خطه‌ی کاشان تعلق دارد.

ثانیاً: شیعه‌ی اثنا عشری و محبّ اهل بیت (علیهم السلام) می‌باشد و در ستایش ایشان شعر سروده است

ثالثاً: با توجه به قدمت نسخه‌ی خطّی در بردارنده‌ی شعر او، زمان زندگی اش نباید فراتر از سده‌ی دهم باشد.

امیدواریم که همین آشنایی مختصر، در آینده به شناختِ بسنده‌ای از او منجر شود.

شاه جهان و خسرو آخر زمان تویی*

آمد دمِ ظهور تو یا صاحب الزّمان
عالم گرفت نور تو یا صاحب الزّمان
عیسی ز آسمان چهارم نزول کرد
در وعده‌ی ظهور تو یا صاحب الزّمان
نُه سقفِ آسمان بُوَد از رفعت جلال
یک عُرفه از قصور تو یا صاحب الزّمان
تاریک بود دیده‌ی مردم ز جورِ ظلم
روشن شد از دو نور تو^۱ یا صاحب الزّمان
هر دل که بود مرده از آن ظلم، زنده شد
از نفخه‌های صور تو یا صاحب الزّمان
شادند دوستان تو، به کوری دشمنان^۲
بنشسته بر صدور تو یا صاحب الزّمان

۱. در متن: روشن شد از درود تو

۲. در متن: شادند دوستی تو کوری دشمنان

ما شرمسار آمده‌ایم و گناهکار

بیچاره در حضور تو یا صاحب‌الزمان

ما را به لطف و مرحمتِ خود قبول کن

گر نیک آمدیم، و گر بد قبول کن

ای مهر و مه غلام تو یا صاحب‌الزمان

هر دو جهان به کام تو یا صاحب‌الزمان

۱۰ در دارِ ضربِ دینِ نبی سگه می‌زنند

نقد روان به نام تو یا صاحب‌الزمان

دین محمدِ مدنی باز تازه شد

از ضربتِ حُسام تو یا صاحب‌الزمان

گردون به پا ستاده و پشتش دو تا شده

از بَهرِ احترام تو یا صاحب‌الزمان

پیوسته پنج نوبت دولت همی‌زنند

بر چارحدِّ بام تو یا صاحب‌الزمان

درد سر خمار نبیند به عمر خویش

مستِ مُدام جام تو یا صاحب‌الزمان

۱۵ شاه جهان و خسرو آخر زمان تویی

ما بنده‌ی غلام تو یا صاحب‌الزمان

ما را به لطف و مرحمتِ خود قبول کن

گر نیک آمدیم، و گر بد قبول کن

خورشید بی زوال تو یا صاحب‌الزمان

سعد آمده به فال تو یا صاحب‌الزمان

نقصان نمی پذیرد و افزون همی شود
از کاملی، کمال تو یا صاحب الزمان
مهر و سپهر و آنجم و کیوان همی روند
در سایه ی جلال تو یا صاحب الزمان
۲۰ جز مصطفی و حیدر و زهرا و آله
نبود کسی مثال تو یا صاحب الزمان
کوثر ز بحر خاطر تو قطره ای بود
طوباست یک نهال تو یا صاحب الزمان
بسیار جور و محنت و بیداد بُرده ایم
از دست بدسگال تو یا صاحب الزمان
و اکنون بستاده منتظرانِ عنایتیم
اندر صفِ نعال تو یا صاحب الزمان
ما را به لطف و مرحمتِ خود قبول کن
گر نیک آمدیم، و گر بد قبول کن
۲۵ ای عرش تکیه گاه تو یا صاحب الزمان
آفاق در پناه تو یا صاحب الزمان
عالم که تیره بود، ضیا یافت عاقبت
از روی همچو ماه تو یا صاحب الزمان
پیروز، روز توست و شبت هست لیل قدر
فرخنده سال و ماه تو یا صاحب الزمان
این گنبد کبود فلک، قُبّه ای بود
بر فرق بارگاه تو یا صاحب الزمان

وین شاه تاجدار جهانگیر بیش نیست
 یک گوشه از کلاه تو یا صاحب الزمان
 ۳۰ خورشید، بنده‌ای است که رومی است نام او
 مه، خادم سیاه تو یا صاحب الزمان
 در آرزوی آن که نهی پای بر سرم
 گشتیم خاک راه تو^۱ یا صاحب الزمان
 ما را به لطف و مرحمت خود قبول کن
 گر نیک آمدیم، و گر بد قبول کن
 ای کردگار، یار تو یا صاحب الزمان
 یار تو کردگار تو یا صاحب الزمان
 خصمت ز سر برآمد و پایش ز جای رفت
 از دست ذوالفقار تو یا صاحب الزمان
 ۳۵ اسفندیار، بنده ورستم چو چاکری است
 در روزگار زار تو یا صاحب الزمان
 معجزنمایی و کرم و مردی و سخا
 باشد همه شعار تو یا صاحب الزمان
 هر دو جهان به کام تو ای شاه داد و دین
 صد جان ما نثار تو یا صاحب الزمان
 کُخُلِ بصر به مردم^۲ صاحب نظر شده
 گردی ز ره گذار تو یا صاحب الزمان

۱. در متن: گشتیم خاک پای تو

۲. در متن: کُخُلِ بصیر مردم

گر منکران آل نبی، دشمن تو آند
ماییم دوستدار تو یا صاحب الزمان
ما را به لطف و مرحمت خود قبول کن
گر نیک آمدیم، و گر بد قبول کن
بر دیده هاست جای تو یا صاحب الزمان
سرها فدای پای تو یا صاحب الزمان
کز و بیان نهاده به فرمان [و] امر تو
بر عرش، متکای تو یا صاحب الزمان
باشد ز قدر و منزلت و رفعت و جلال
بالای سدره، جای تو [یا] صاحب الزمان
بحر محیط و قُلم و عَمَّان و دجله شد
پراز کف عطای تو یا صاحب الزمان
خورشید و ماه و زهره و بهرام و مشتری
روشن شده ز رای تو یا صاحب الزمان
تو پادشاه هر دو جهانی به امر حق
ای ما همه گدای تو یا صاحب الزمان
هر جا که بود خسته‌ای از درد دین اسیر
برخاست از شفای تو یا صاحب الزمان^۱
ما را به لطف و مرحمت خود قبول کن
گر نیک آمدیم، و گر بد قبول کن

ماییم در زمانِ تو یا صاحب‌الزمان
 هستیم در امان تو یا صاحب‌الزمان
 ۵۰ هفت آسمان و هفت زمین قطره‌ای بُود
 از بحر دُرفشان^۱ تو یا صاحب‌الزمان
 این قرصِ نوربخش بر این صحن لاجورد
 قرصی بُود ز خوان^۲ تو یا صاحب‌الزمان
 و صاف تو خدای جهان در کلام خویش
 جبریل، مدح‌خوان تو یا صاحب‌الزمان
 این دولت و سعادت و شادی نگر که ما
 هستیم در زمان تو یا صاحب‌الزمان
 شعبان کاشی از دل و جان دوستدار توست
 بر رَغَم دشمنان تو یا صاحب‌الزمان
 ۵۵ هرکس چو التجا به در خانه‌ای بُرد^۳
 ماییم و آستان تو یا صاحب‌الزمان
 ما را به لطف و مرحمتِ خود قبول کن
 گر نیک آمدیم، و گر بد قبول کن

۱. درمتن: درفشا

۲. درمتن: خان

۳. درمتن: برند

لفاظ و ترکیبات:

۲. اشاره به نزول حضرت مسیح در زمان ظهور صاحب الامر علیهما السلام که در روایات بسیاری بدان تصریح شده است.
۳. نُه سَقْفِ آسْمَان: افلاک نُه گانه، همه‌ی کائنات
۳. قَصُور: (جمع قصر) کاخ‌ها
۵. نَفْخَةُ صُور: دمیدن در صور برای برانگیختن مردگان
۱۰. دَارِ ضَرْبٍ: جایی که در آن سکه زنند، ضرابخانه
۱۱. حُسَام: شمشیر بران، شمشیر تیز
۱۴. حُمَار: ملالت و دردسری که پس از رنج نشئه‌ی شراب ایجاد می‌شود.
۱۴. مُدَام: می، پیوسته، همیشه
۱۹. اَنْجَم: (جمع نجم) ستارگان
۲۱. طُوبَا: درختی در بهشت که گویند به هر خانه از اهل بهشت شاخه‌ای از آن رسد.
۲۲. بَدَسْغَال: بداندیشه، دشمن
۲۳. نِعَال: (جمع نعل) کفش‌ها، پای افزارها
۲۶. ضِیَا: نور، روشنایی
۲۹. شَاه تَاجِدَارِ جِهَانْغِیر: کنایه از خورشید
۳۴. در روایاتی چند آمده است که حضرت حجت با ذوالفقار ظهور می‌کند.
۳۸. کُخْل: سُرْمه
۴۲. کَرُوبِیَان: فرشتگانی که در محضر خدایند و از آن سو فرستاده می‌شوند.
۴۳. سِدْرَه: درخت سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى، در آسمان هفتم که در سوره‌ی نجم از آن یاد شده است.
۴۴. قَلْرُوم: دریا
۵۱. قَرِصٍ نَوْرِخَش: کنایه از خورشید
۵۱. صَحْن لَاجُورِد: کنایه از افق نیلگون
۵۵. اِلْتِجَا: پناه بردن، پناهِیدن

صدقی استرآبادی*

صدقی استرآبادی، سلطان محمد (درگذشته‌ی ۹۵۲ق.) شاعر، متخلص به «صدقی».

اصل وی از استرآباد بود و در کاشان مسکن گزید. او در شعر، استاد محتشم کاشانی و از دانشمندان روزگار خود به شمار می‌رفت. وی در سرودن اقسام شعر، به ویژه قصیده توانا بود.

صدقی در کاشان جان به جان آفرین تسلیم کرد و همان جا دفن شد. در تذکره‌ی «صبح گلشن» نام او به خطا، صدوی ضبط شده است.

از آثار صدقی می‌توان چنین نام برد: «شرح مطالع الأنوار» ارموی، «ساقی نامه» و «دیوان اشعار».

مستِ شرابِ شوقِ تو از باده فارغ است**

چون مهر آن که بهر تو سر در جهان نهاد
پا بر سریر سلطنت جاودان نهاد^۱
رشک مَلک شد از شرف آستانِ تو
روی نیازِ هر که بر این آستان نهاد
ننهاد جز برای خریداری غمت
ایزد که در نهاد بشر، نقد جان نهاد
شکرِ خدای، درد توام دست و پای غم
بر جانِ بی قرار و دل ناتوان نهاد
۵ بر شاخسار عشق تو در حیرتم که چون
مسرغِ شکسته بالِ دلم آشیان نهاد؟
با آن که دل ز دست تو خون در کنار داشت
با لعلِ دل فریب تو، جان در میان نهاد
مستِ شرابِ شوقِ تو از باده فارغ است
این می نه آن می است که از کف توان نهاد!

بس جانِ نازنین که بلا را نشانه شد
 زان تیرها که غمزه‌ی تو بر کمان نهاد
 صببری که در میان غمم پایمرد بود
 از دستِ محنتِ تو قدم بر کمران نهاد
 ۱۰ اندیشه‌ای که گم شود از لطف در ضمیر
 گردون به راز، باکمرت در میان نهاد
 بر سر زخم ز غیرت زلفت که از چه رو
 سر برکنارِ تازه گل ارغوان نهاد؟
 زین گونه مشکلات که در راه عشق هست
 دل بر وفای عشق تو مشکل توان نهاد
 اعجازِ عشق بین که چراغِ دلم نمرد
 هرچند تندبادِ غمت، رو به آن نهاد!
 بی داستان وصل تو، خوش نیست وقتِ کس
 خوش وقت آن که گوش بر این داستان نهاد
 ۱۵ دل را بس این که از شرفِ پای بوسِ تو
 پا بر بساطِ قُربِ شبه انس و جان نهاد
 صاحب زمان، محمد مهدی که عدل او
 قانون ضبط کشور کون و مکان نهاد
 آن سایه‌ی اله که در ظلّ جاه او
 مهر و سپهر، این سپر آن یک، سنان نهاد
 فرّ [و] شکوه اوست که در جنب رفعتش
 گردون، بنای رفعت خود بر گمان نهاد
 معمارِ کارخانه‌ی هستی برای او
 طرح زمین فکند و بنای زمان نهاد

۲۰. بهر نگین، چو خاتم مُلکش زبان گشاد^۱
فیروزه‌ی فلک، مَلکش در دهان نهاد
شد نوجوان، چو طفلِ مِه نو، جهانِ پیر
لطفش چو دست بر سر پیر و جوان نهاد
اربابِ ظلم را قلم دست، خاک شد
قهرش چو پا به عرصه‌ی این خاکدان نهاد
در حرف سرنوشت، خطا چون بود که او
نقّاشِ صُنع را قلم اندر بَنان نهاد؟
زیسنت گرفت گیسوی امّ الکتاب از او
بر هر ورق که خامه‌ی معجز بیان نهاد
۲۵. ای آن که در قلمروِ تقدیر، کِلکِ تو
رسم عدالت از پی امن و امان نهاد
از سر نهاد فتنه به عهد تو هر چه داشت
وان گه، سرِ ملال به خوابِ گران نهاد
از بسیم انتقام تو، گرگِ ستم‌شعار
روی نیاز بر کف پای شُبان نهاد
چون مهر، آن که پا نکشید از طریق تو
بر اوج چرخ، پایه‌ی تخت روان نهاد
دارد هوای سایه‌ی دیوارِ کوی تو
کیوان که پایه بر سر هفت آسمان نهاد
۳۰. ایزد به جای نقطه بر اوراق آسمان
در انتخابِ مدحِ تو، ز انجم نشان نهاد
شاهها، به یُمنِ مدح تو در قالب سخن
طبع روان من چو مسیحا روان نهاد

هنگام فکر در طلب معنی بلند
 پای خیال بر طرف لامکان نهاد
 گلگونِ کلک من به عطار دگه مسیر
 بر آسمانِ فضل، عنان در عنان نهاد
 چون غنچه‌های گلشنِ نظمش شکفته شد
 صد داغِ رشک بر دل اهل لسان نهاد
 ۳۵ مصرِ سخن به بازوی روح القدس گرفت
 چون رو به مُلکِ نظم به تیغ زبان نهاد
 هر چند قدر و قیامتش افزود در سخن
 چون بر علو شأنِ تو عین عیان نهاد
 خود را نظر به مدح تو در عین عجز یافت
 پا از بساطِ مدحت از آن بر کران نهاد
 چون مدّعی خاطر او بر تو ظاهرست
 صدقی صفت به سوی دعا، رو از آن نهاد
 تا در خیال خلق نیاید که در ازل
 وضع زمانه مُبدعِ اشیا چه سان نهاد؟!
 ۴۰ اوضاع روزگار به یمنِ وجود تو
 باد آن چنان که صانع بی چون چنان نهاد

الفاظ و ترکیبات

۱. سریر: تخت پادشاهی
۲. رشک: حسد، حسادت
۲. آستان: درگاه، جناب
۳. نقدجان: اضافه‌ی تشبیهی، جان که مانند سکه‌ی نقد و رایج است.

۶. لعل: کنایه از لب معشوق
۸. غمزه: حرکت چشم و ابرو از روی ناز
۱۰. ضمیر: باطن انسان، اندیشه
۱۰. گردون: چرخ، آسمان
۱۵. قُرب: نزدیکی، خویشاوندی
۱۶. ضبط: حفظ کردن، تصرف کردن
۱۶. کشور کون و مکان: عرصه‌ی وجود، پهنه‌ی هستی
۱۷. ظل: سایه، تاریکی شب
۱۷. سِنان: سرنیزه
۱۸. فَرّ: شَأْن و شوکت
۲۳. بَنان: انگشتان
۲۴. اَمّ الکتاب: یکی از نام‌های سوره‌ی حمد
۲۴. خامه: قلم
۲۶. خواب گران: خواب سنگین و طولانی
۲۹. انجم: (جمع نجم) ستارگان، اختران
۳۱. یُمن: نیک بختی، برکت
۳۳. عِنان: افسار اسب، لگام
۳۴. لسان: زبان
۳۶. علو شأن: بلندی شأن و قدر و بزرگی
۳۷. بساط: فرش، گستردنی
۳۷. کران: کنار، طرف
۳۹. ازل: زمان بی آغاز
۳۹. مُبدِع: آفریننده، ابداع کننده
۴۰. صانع: آفریننده، خدای تعالی

* اثر آفرینان، ج ۴، ص ۳۷

** رستاخیز، سید عباس، منتخب الأشعار فی مناقب الأبرار، [تهران]، شریعتی افغانستانی، ج ۲، صص ۳۸۸ - ۳۹۰.

وحشی بافقی*

وحشی بافقی، شمس الدین یا کمال الدین محمد
(درگذشته ی ۹۹۱ق.) شاعر، متخلص به
«وحشی».

در بافق به دنیا آمد مدتی از محضر شرف الدین
علی بافقی در کسب علم بهره جست. سپس از
بافق به یزد و از آن جا به کاشان رفت و مدتی در
آن شهر به شغل مکتب داری اشتغال یافت. پس
آن گاه به یزد بازگشت و دوران کمال شاعری را
در آن جا سپری کرد.

وحشی بافقی در دستگاه حکومتی یزد با چندی
از شاعران از جمله محتشم کاشانی آشنایی و گاه
معارضه داشت. وحشی در یزد وفات یافت و به
همان جا مدفون شد.

از آثار وی «ساقی نامه»، «ناظر و منظور»، «خُلد
برین» و «دیوان اشعار» را می توان نام برد.

کلیدِ حُبّ تو بهر گُشادِ کارش بس**

سپهر، قصد من زارِ ناتوان دارد
که بر میانِ کمر، کین ز کهکشان دارد
جفای چرخ نه امروز می رود بر من
به ما عداوت دیرینه در میان دارد
اگر نه تیر جفا بر کمینه می فکند
چرا سپهر ز قوسِ قُزَح کمان دارد؟
به گنج بی کسی و غربتم من آن مرغی
که سنگ تفرقه دورش ز آشیان دارد
منم خرابه نشینی که گلخن تابان ۵
به پیش کلبه‌ی من، حکم بوستان دارد
منم که سنگ حوادث مدام در دل سخت
به قصد سوختم آتشی نهان دارد
کسی که کرد نظر بر رخ خزانِ من
سرشکِ دم به دم از دیده‌ها روان دارد

چه سازم آه؟! که از بخت واژگونه‌ی من
 به عکس گشت خواصی که زعفران دارد
 دلا، اگر طلبی سایه‌ی همای شرف
 مشو ملول گرت چرخ، ناتوان دارد
 ۱۰ ز ضعف خویش بر آخوش، از آن جهت که همای
 ز هرچه هست، توجه به استخوان دارد
 گرت دهد به مثل، زال چرخ، گرده‌ی مهر
 چو سگ بر آن ندوی، کان تو را زیان دارد
 بدوز دیده زمکرش که ریزه‌ی سوزن
 پی هلاک تو اندر میان نان دارد
 کسی ز معرکه‌ها سرخ رو برون آید
 که سینه صاف چو تیغ است و یک زبان دارد
 چو کلک تیره نهادی که می‌شود دو زبان
 همیشه روسیهی پیش مردمان دارد
 ۱۵ ز دستبرد ارادل مدام در بند است
 چو زر، کسی که دل خلق شادمان دارد
 کسی که مارصفت در طریق آزار است
 مدام بر سر گنج طرب مکان دارد
 خوش آن که پشت بر اهل زمانه کرد چو ما
 رخ طلب به ره صاحب‌الزمان دارد
 شه سرریز ولایت، محمدبن حسن
 که حکم بر سر ابنای انس و جان دارد،

گَفَش که طعنه به لطف و سخای بحر زند
دلش که خنده به جود و عطای کان دارد،
۲۰ به یک گدایِ فرومایه صَرف می‌سازد
به یک فقیرِ تهی کیسه در میان دارد،
زری که صیرفیِ کان به دُرِج کوه نهاد
دُری که گوهریِ بحر در دکان دارد
دهانِ کانِ زران‌دود بازمانده چرا؟
اگر نه حیرت از آن دست زرفشان دارد!
اگر نه دامنِ چترش پناه مهر شود
ز باد فتنه چراغش که در امان دارد؟
به راه او شکفد غنچه‌ی تمنایش
هوای باغِ چنان آن که در جهان دارد
۲۵ لباسِ عمرِ عدو را ز مُهْجه‌ی علمش
نتیجه‌ای است که از نور مه، کتان دارد
تویی که رَخِش تو را از برای پای‌انداز
زمانه اطلِس نُه توی آسمان دارد
بِرون خُرام که بهرِ سواری تو، مسیح
سَمندِ گرمِ روِ مهر را عِنان دارد
نِهاال جِاه تو را آب تا دهد کیوان
ز چرخ و کاهکشان، دَلو و رِسمان دارد
به دهر، راست روی سرفراز گشته که او
سری به خونِ عدوی تو چون سِنان دارد

- ۳۰ بُوَد گشایش کارِ جهان به پهلویش
 تو را کسی که چو در، سر بر آستان دارد
 کلید حبّ تو بهر گشایدِ کارش بس
 کسی که آرزوی روضه‌ی چنان دارد
 ز نور رای تو و آفتابِ مادرِ دهر
 به مه‌د دهر، دو فرزند تو امان دارد
 رسید عدلِ تو جایی که زیر گنبد چرخ
 کبوتر از پر شهباز سایبان دارد
 اگر اشاره‌نمایی به گرگ، نیست غریب
 که پاسِ گله به صد خوبیِ شُبان دارد
- ۳۵ شها، ز گردش دوران، شکایتی است مرا
 که گرز جا بَرَدَم اشک، جای آن دارد
 ز واژگونی این بسختِ خویش حیرانم
 که هر که را دل من، دوست‌تر ز جان دارد
 همیشه در پی آزار جانِ زارِ من است
 به قصد من، کمر کینه بر میان دارد
 حدیث خود به همین، مختصر کنم و حشی
 کسی کجا سَرِ تفسیر این بیان دارد؟
 همیشه تا که بُوَد کشتی سپهر که او
 ز خاک، لنگر و از سِدره سایبان دارد،
- ۴۰ به دهر، کشتی عمر مطیع جاهش را
 ز موجِ خیزِ فنا، دور و در امان دارد

الفاظ و ترکیبات:

۱. سپهر: آسمان
۲. کمینه: کمتر، کمترین
۵. گلخن: اجاق گرمابه
۸. خواص زعفران: از مشهورترین خواص زعفران خنده آوری آن است و شاعر عقیده دارد که به سان بخت واژگونی او این خاصیت زعفران برای او معکوس شده است.
۱۰. همای: پرندهای است استخوان خوار
۱۱. زال: پیر سفید موی، زال چرخ: کنایه از روزگار پیر
۱۲. سرخ رو: کنایه از سرافرازی
۱۴. کَلک: قلم، قلم نی
۱۴. نهاد: سرشت، طبیعت
۱۵. اراندل: (جمع ارذل) ناکسان، مردم پست
۱۸. سریر: تخت پادشاهی
۲۱. صیرفی: صراف
۲۱. درج: صندوقچه‌ی عطرو جواهر
۲۱. گوهری: گوهر فروش
۲۴. جنان: (جمع جنّت) باغ‌ها، بهشت‌ها
۲۵. مُهجه: روح، روان
۲۵. نور ماه و کتان: کتان جامه‌ای است معروف که شاعران، پاره شدن آن را به سبب نور ماه، بسیار گفته‌اند.
۲۶. پای انداز: فرش یا قماش‌ی که برای احترام، به زیر پای بزرگان اندازند.
۲۷. سَمند: اسبی که رنگش مایل به زردی است، مطلق اسب
۳۹. سِدْره: درختِ سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى، در آسمان هفتم که در سوره‌ی نجم از آن یاد شده است.

* اثر آفرینان، ج ۶، ص ۱۰۴.

** وحشی بافتی، دیوان، سعید نفیسی، [تهران]، جاویدان، ۱۳۶۳ش، صص ۱۷۷-۱۷۹.

نظیری نیشابوری*

نظیری نیشابوری، محمد حسین (در گذشته‌ی ۱۰۲۰ تا ۱۰۲۳ ق.) شاعر، متخلص به «نظیری»، وی از کودکی دل به شعر و شاعری سپرد و در سنین جوانی در خراسان شهرتی شایسته یافت. زادگاهش نیشابور را ترک کرد و به قصد تجارت اما به شوق مصاحبت و معاشرت با شاعران نامدار آذربایجان به آن جانب سفر کرد و پس از مدتی به حج رفت و سپس راهی هند شد و تنی چند از شاهان آن سامان را ستود.

نظیری، مسلمان شیعه‌ای است که به پیامبر و خاندان گرامی او به ویژه امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم سخت ارادت می‌ورزید؛ گرچه از خلفای ثلاث نیز به احترام یاد می‌کرد. وی بیشتر عمر خود را در احمد آباد گجرات گذراند و در همان جا چشم از جهان فرو بست و در مسجدی که کنار خانه‌ی خود ساخته بود مدفون شد.

«دیوان اشعار» او که انواع قالب‌های شعری را شامل می‌شود، در هندوستان و ایران به چاپ رسیده است.

بنمای دستِ قُدرت و مِفْتاحِ بابِ کن**

رخ در نقاب، چون حسنِ عسکری کشید
قَطَبِیتش به قائم آلِ نبی رسید
برزخ، میان کثرت و وحدت نموده شد
گردید در برابر شیثِ نبی پدید
سرانتهای دایره بر ابتدا نهاد
خور ز استوا فرو شد و از استوا دمید
از نقطه‌ی احد، دو محمّد ظهور کرد
مرآت، فوقِ دایره ماتحتِ خویش دید
۵ یوم القیامه گشت چو قائم ظهور کرد
الْیَوْمَ کُلُّ شَیْءٍ إِلَى مَبْدِئٍ یُعِید
یا صاحب الزّمان! به درآ از خفا که خلق
تا حدّ ناف جامه‌ی صورت فرو درید
بر راه حق که می‌نگرم یک حسین نیست
آفاق، کربلا شد و مردم همه یزید

باطل شبیه حق شد و انصاف درفتاد
 اضلال، بیخ عدل زد و ظلم سرکشید
 بدعت بنا نهاد و اَمَل باغ و خانه ساخت
 غفلت کمر گشاد و خطا فرش گسترید
 ۱۰ بنمای دستِ قدرت و مفتاحِ باب کن
 کآفاق مانده بسته در او، قفل بی کلید
 شاها، تو شاهی که نظیری به مهرِ حق
 بفروخت صدر سلطنت و مَسکَنَت خرید
 جاهِ یزید و قوم یزیدش مُراد نیست
 حَبّ علیّ و آل علی باد برمزید

الفاظ و ترکیبات:

۲. شیث: سومین پسر آدم و حوا که به عقیده‌ی مسلمانان مقام نبوت داشت.
۳. خور: خورشید
۳. استوا: دایره‌ای شرقی - غربی که کره‌ی زمین را به دو قسمت متساوی (شمالی و جنوبی) تقسیم کند
۴. مرآت: آینه
۵. الْيَوْمَ كُلُّ شَيْءٍ إِلَى مَبْدَئِهِ يُعِيدُ: امروز هر چیزی به سوی مبدأ بر می‌گردد.
۸. اضلال: گمراه ساختن، از راه بردن
۸. بیخ زدن: ریشه برکندن
۹. اَمَل: آرزو
۱۱. مَسکَنَت: تهی دستی، بی چیزی
۱۲. مزید: افزون شدن، زیاد کردن

* نظیری نیشابوری، دیوان، صص س - ک.

فرهنگ فارسی، ج ۶، ص ۲۱۳۵.

** نظیری نیشابوری، دیوان، محمد رضا طاهری، تهران، نگاه، ۱۳۷۹ش، ص ۵۰۰.

ابوالحسن فراهانی*

ابوالحسن فراهانی، میرزا حسینی (درگذشته‌ی ۱۰۴۰ ق.) شاعر، تخلص وی «حسن» بود که فقط در معدودی از اشعارش به کار رفته است. از زمان تولد او اطلاع دقیقی در دست نیست. فراهانی از سادات حسینی فراهان و از زبده‌ترین شاعران عصر صفوی بود. وی پس از تحصیل دانش‌های روزگار خود، به سبب تنگی معیشت و کسب کمال به اصفهان و سپس به شیراز رفت و در مدرسه‌ی میرزا لطفی، نزد شیخ علی گیلانی شاگردی کرد و در زمره‌ی ملازمان امام قلی خان، فرزند الله‌وردی خان درآمد. این شاعر دیوانش را با سرودن اشعاری در مدح و منقبت رسول اکرم و ائمه‌ی بزرگوار (علیهم السلام) مزین کرد. سرانجام وی به دلیل سعایت بدخواهان به فرمان امام قلی خان کشته شد. «شرح قصاید انوری» و «دیوان اشعار» آثار به جامانده از اوست.

باری، رَوم به سایه‌ی شاهِ فلکِ جناب**

ترسم که بس که می‌کنم از درد اضطراب
از من چو نور دیده کند یار، اجتناب
آهم رُبوده خوابِ کسان، ورنه گفتمی
هرگز کسی مبیناد این روز را به خواب
از آب دیده بر سرِ دریا نشسته‌ام
با آن که آب در بدنم نیست چون حُباب
خواب آن چنان مُحال نماید نظر به من
کز بخت خویش هم بنمایم قبول، خواب
گویا گداخته است شکرِ خوابِ صبحدم ۵
در آب دیده‌ی من، همچون شکر در آب
شد درد، عاشق من و این طُرفه‌تر که من
چون عاشقان فشانم از دیده خونِ ناب
بر چشم من چنین که شد از روزگار، تنگ
ترسم ز سایه‌اش نگذارد بر آفتاب

مانند کودکانِ ز مکتبِ گریخته
به گربه کار نگیرم خط و کتاب
بینم به چشم خویش، قیامت که اختران
از آسمانِ چشمم ریزند بی حساب
۱۰ پوشیده‌اند پرده نشینانِ چشم من
بر هفت پرده، پرده‌ی دیگر، زهی حجاب!
پوشند پرده مردم، بر عیب خویشان
بر پرده من چه پوشم؟ از اینم در اضطراب
اشکم شرابِ رنگ شد از خون و دور نیست
گر بر منشِ زمانه به عیشی کند حساب
عین‌الکمال دور ز عیشی که کرده‌ام
از چشم خود پیاله و از خون خود شراب
از زلف و رویِ لاله‌رخان دیده بسته‌ام
کاین یک به مهر ماند و آن یک به مُشکِ ناب
۱۵ یا رب! چه حالتی است که بر دردِ چشم من
بی صورت است درمان چون نقش‌ها بر آب
دیگر چه حاجت است که چون طره‌های یار
از بوی مشک و عنبر آیم به پیچ و تاب؟
دارد خسبر ز آمدن روز، از آن شود
بر این نویدِ مرغِ سحر، ناله‌ی غراب
گفتم به اشک، شویم از دیده رنگ خون
از خون بتر نمود به خود دیده‌ام خضاب

هرگز گلی که دیده که رنگش فزون شود؟
 هرچند بیش گیرد از وی کسی گلاب
 ۲۰ پرهیز تا به چند؟ کسی چند دست خویش
 همچون مگس به سرزند از دیدن لعاب؟^۱
 آب از بَرَد غبار، پس از آب ریختن
 چشم مرا غبار شد، خود چنین حجاب!
 چسبیده آن چنان مژه‌هایم به هم که نیست
 امکان باز کردن آن هم به هیچ باب
 اکنون درست گشت مرا، گرچه گفته‌اند
 تا آن که چشم باز کنی بگذرد شباب
 با درد بر نیاید هرگز به حيله کس
 بسیهوده دیده‌ی من در شیرکرد آب
 ۲۵ شیری که می‌چکانم در دیده، خون شود
 آری، به اصل باشد هر چیز را مآب
 شادم بدین ز گریه‌ی خونین که عاقبت
 خواهد گرفت خون من این چرخ ناصواب
 پرهیزگاری‌ام همه از ترس مردم است
 زان هرگز نجات نمی‌بخشد از عذاب
 چون سایه اختیار نمودم ز چشم درد
 باری، رَوم به سایه‌ی شاهِ فلک جناب
 شاه زمانه، مهدی هادی لقب که هست
 معصوم از پدر به پدر تا ابوتراب

- ۳۰ شاهی که آفتاب به رأی منیر او
جوید به سان ذره به خورشید، انتساب
دارم ز بیمِ عدلش بر دیده آستین
ترسم که سیلِ اشک کند خانه‌ام خراب
شد چون رکابِ دیده‌ام از نور وی نصیب
در انتظار آن که کند پای در رکاب
شاه، تو آن امامی کز خاکِ پایِ تو
یعنی که بر سپهر برین می‌کند عتاب
آن کس که دامن تو به امید دیگری
از کف گذاشت، بس بود او را همین عذاب
- ۳۵ این بس عذابِ تشنه که از آب بگذرد
وان گه به قصد آب، نهد روئ بر سراب
چاهی است تیره در نظر عقل، آسمان
قدر تو یوسفی است در برِ میرِ فلکِ جناب
تا سوی لامکان کشدش زین چِه عمیق
افکنند مالکِ قدر از کهکشان طناب
گر دانم این که ترک ادب نیست بنده را
گفتن مدیح و کردن هر دم چنین خطاب،
تا آن که زنده باشم، گویم مدیح تو
یا مدحِ خادم تو، مخدومِ کامیاب!
- ۴۰ خصمند دست و کُلُکش یا دوستان هم^۱
مشکل بود از این دو، یکی کردن ارتکاب

گر زان که دشمنند چرا همچو دوستان
 از وصل یکدیگر^۱ همه عُمرند کامیاب؟
 و رزان که دوستند چرا پس دو شغلِ ضد
 از شغل‌های عالم کردند انتخاب؟
 آن، هر دُری که دید پراکنده می‌کند
 وین، روز^۲ و شب نماید نظمِ دُرِ خوشاب
 از آبداریِ سخنِ بی نظیر وی
 از من اگر سؤال کنی^۳ بشنوی جواب

۴۵ در هر زمین که طرح سخن شد به نوکِ کِلک
 کاوید آن چنان که رسید آن زمین به آب
 ماهی ز وصل دریا، آسوده خاطر است
 اما ز دوری او، دائم در اضطراب
 ما را ز ماهیِ قلم و بحرِ دست او
 بر عکسِ این مشاهده افتد، زهی عُجاب!
 تا دیده‌ام معانی وی در لباس نظم
 دعوی کنم که دیده‌ام اندر شب، آفتاب
 در علم و شعر، پره‌نر و صاحب اقتدار
 در نظم و نثر پادشه مالکُ الرقاب

۵۰ شد وقت آن که کاتبِ اعمالِ نظمِ وی
 بر آسمان نویسد، دعا‌های مستجاب

۱. برزآبادی: از وصل یکدیگر

۲. برزآبادی: وین روز شب

۳. برزآبادی: از من اگر سئوالی کنی

بِأَسْمَانِ بِه رَفَعْتَ قَدْرَ رَفِيعِ تَوْ
أَمَّا بِه شَرَطَ أَنْ كِه مَبِينَادِ انْقِلَابِ
غَم، مَنْزِلِ عَدْوِي تَوْ جَوِيدِ بِي دَرَنگِ
شَادِي بِه دَرگِه تَوْ شَتَابِدِ بِي مَآبِ
هَسْتَمِ امِيدَوَارِ كِه بَادَا بَدِينِ نَسَقِ
تَا خَاكِ رَا دَرَنگِ وَ فَلَکِ رَا بَوْدِ شَتَابِ

الفاظ و ترکیبات:

۵. شکر خواب: خوابی مطبوع و شیرین
۱۳. عَيْنُ الْكَمَالِ: چشم زخم
۱۷. غُرَاب: کلاغ
۱۸. خِضَاب: حنا
۲۵. مَآب: محل بازگشت
۲۹. ابوتراب: از القاب حضرت امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه)
۳۶. فَلَکُ جَنَاب: فلک آستان، آن که درگاه و آستانه‌اش، فلک و آسمان است.
۴۲. دُرُّ خَوْشَاب: گوهر خوش آب و رنگ
۴۵. کَلِک: قلم
۴۷. عُجَاب: شگفتی، آن چه از آن تعجب کنند.
۴۹. مَالِکُ الرُّقَاب: دارنده‌ی گردن‌ها، صاحب اختیار

* ابوالحسن فراهانی، دیوان، مجتبی برزآبادی فراهانی، صص ۲۲-۴۲.

اثر آفرینان، ج ۱، ص ۱۶۲.

** ابوالحسن فراهانی، دیوان، رضا عبداللهی، [تهران]، طاهری، ۱۳۶۳ ش، صص ۲۸-۳۴. ابوالحسن

فراهانی، دیوان، مجتبی برزآبادی فراهانی، تهران، فردوس، ۱۳۷۶ ش، صص ۷۵-۸۰.

ما این شعر را به مدد دو چاپ نام برده، تصحیح کردیم. چاپ برزآبادی را اساس قرار دادیم و در مواضع عیناک، چاپ عبداللهی را در متن شعر آوردیم.

مألا شرعی شیرازی*

مألا شرعی شیرازی (سدهی ۱۱ق.) شاعر،
متخلص به شرعی.

به رغم تکاپوهای فراوان، جز همین اطلاعات
اندک که در فهرست نسخ خطی مجلس (ج ۲۵، ص
۱۴) مندرج است، چیزی افزونتر نیافتیم.

از شهرت «مألا شرعی» برمی آید که لابد دانش
آموخته‌ی حوزدهای دینی بوده است و نسبت او،
تعلقش را به شیراز نشان می‌دهد؛ اما بی تردید
آشکار است که این «بلبل خوش نوای گلشن
فارس» شیعه‌ی استوار عقیده‌ای بوده که عدل
منتظر را انتظار می‌کشیده است.

شوکتش از سپهر بُرده شکوه**

وصفِ کشمیر سر کنم چون من
سخنم سبز می شود چو چمن
حور آید برای نظاره
سوی جنت، گرش بود روزن
از نسیمش خجل دم عیسی
وز بهارش شکفته رو گلشن
نرگس شوخش از یمین و یسار
شد سوی طفلِ غنچه چشمک زن
۵ فیض شادابی هوا این جا
می کند سبز، رشته در سوزن
شکر، شرعی که این چنین چمنی
بلبل فارس را شده گلشن
چشمه اش همچو چشمه ی تسنیم
آب در وی به سانِ شهد و لبن

سنبش همچو زلفِ حور و شان
 نوگلش همچو رویِ دلبرِ من
 وه، چه دلبر بتِ ستمکاری!
 بی وفا همچو عُمر و عهدشکن
 ۱۰ سوخت بی مهری اش مرا و هنوز
 می زند خود بر آتشم دامن
 ای دل آن سر و قدِّ گل رخسار
 چون بیاید مرا به پیرامن.
 نه مرا هست جذب مغناطیس^۱
 هست آن شوخ را دل از آهن
 درد خود را چه سان کنم تقریر؟
 نیست پیشش مرا چو راه سخن
 مُرتعش، جان ز صدمه‌ی عشقش
 دل، مشبک به سانِ پرویزن
 ۱۵ گرچه تیغ تغافلش تیز است
 من به رغبت نهاده‌ام گردن
 چون ببیند مرا کند غافل
 بگذرد همچو عُمر از برِ من
 داند این را که دارم او را دوست
 هست با جانِ من چرا دشمن؟
 پای کو؟ تا بگیرمش سرِ راه
 دست کو؟ تا بگیرمش دامن

بس که بیگانگی از او دل دید
می‌رمد جان ز آشنایی تن
۲۰ چون چنین است یار، به که شوم
در گلستانِ مدح، دستان زن
مهدی هادی آن امام زمان
که بود صولتش عدوفاکن
احدی را به عهد او در گوش
نرسیده است ناله از هاون
کرد روشن جهان ز ظلمتِ کفر
آفتابِ کفَش ز تیغِ زدن
شحنه‌ی عدل او مُنادی کرد
سوی شهر و محله و برزن،
۲۵ که به ایام ما اگر شمع
سوخت پروانه را به آتش تن،
باید آن را برای عبرتِ خلق
بر سرِ پسا نشاند و زد گردن
صیتِ عدلش چو مهر، عالم‌گیر
ظلم از بنیم او جلالی وطن
شوکتش از سپهر بُرده شکوه
همتش عرش راست سایه‌فکن
از خوشی‌های عهد او گردید
شهد در کِیام طفلِ مهد، لَبَن

- ۳۰ از کَفَشِ مایه، ابر نیسان بُرد
 در صدف ریخت، گشت درّ عَدَن
 کینه‌ی او به سینه راه دهد
 گر عدوی سیه دلِ کُودن
 نیست مخفی از او سرِ مویی
 هست پیش ضمیر او روشن
 نیست آن را برای حَرَبِ عدو
 هیچ حاجت به جُبّه و جوشن
 یا امام اُمم! مرا عمری است
 کز جفای سپهرِ مردافکن،
- ۳۵ خون ز فَوّاره‌ی جگر جوشد
 وز کبابِ دلم چگد روغن
 بر من این سِفله^۱، عرصه‌ی خود را
 تنگ دارد چو چشمه‌ی سوزن
 وسعتی ده که بر تنِ صبرم
 تنگ گردیده سخت پیراهن
 شرعی از دوستانِ درگه توست
 وارّهانش ز قید این دشمن
 تا بَوَد شوخِ چشمیِ نرگس
 تا زبان آوری کند سوسن،
- ۴۰ بلبلِ خوش نوایِ گلشنِ فارس
 می‌نگردد ز گفّت و گو اَلکن

الفاظ و ترکیبات:

۴. یمین: سمت راست
۴. یسار: سمت چپ
۷. تسنیم: نام چشمه‌ای است در بهشت
۷. لَبَن: شیر (آشامیدنی)
۱۴. پَرُوِزَن: ابزاری است که بدان بیختنی‌ها چون شکر و آرد و امثال آن را
بیزند، اَلْک
۲۰. دستان زن: نغمه سُرَا
۲۱. صولت: هیبت، شکوه
۲۴. شحنه: نگهبان، عسس، داروغه
۲۴. منادی: نداکننده، در این جا ندا
۲۷. صیت: آوازه، شهرت
۲۷. جلای وطن: ترک وطن
۲۹. مَهْد: گهواره
۳۰. نیسان: ماه هفتم از تقویم سَریانی، مطابق با فروردین و اردیبهشت
۳۰. دُرُّ عَدَن: عدن شهری در یمن است که مروارید آن شهرت دارد.
۳۰. بنا به باور قدما، قطره‌ای آب در دهان صدف جای می‌گرفت و پس از
گذشت زمانی دراز به مروارید بدل می‌شد.
۳۳. جُبّه: جامه‌ی گشاد و بلند که فراز جامه‌های دیگر پوشند.
۳۳. جوشن: سلاحی جُبّه مانند که از حلقه‌ی آهن سازند و شبیه به زره است.

* فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی مجلس، ج ۲۵، ص ۱۴.

** نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مجلس به شماره‌ی ۷۰۰۹، صص ۳۱-۳۲.

سلیم تهرانی*

سلیم تهرانی، میرزا محمد قلی (در گذشته‌ی ۱۰۵۷ ق.) شاعر، متخلص به «سلیم».

وی در طرشت تهران به دنیا آمد. تحصیل منظم مدرسه‌ای نداشت؛ ولی از دانش‌های زمان خود نیز بی اطلاع نبود. نخستین روزگار شاعری را در لاهیجان سپری کرد و سپس چند سالی را در اصفهان و شیراز به سر برد و دست آخر در جست و جوی آب و نان از طریق دریا راهی هند شد و دیری نگذشت که در زمره‌ی ملازمان اسلام خان، از رجال معروف عهد شاه جهان درآمد.

از سروده‌های سلیم برمی آید که او پیرو مذهب شیعه‌ی دوازده امامی است و در مدح حضرت امیرالمؤمنین و امامان همام (علیهم السّلام) اشعار و ابیات بسیار دارد. سرانجام وی در کشمیر انزوا گزید و در همان جا بدرود حیات گفت و در مزار الشعراى کشمیر دفن شد. «دیوان اشعار» سلیم در تهران به چاپ رسیده است.

رسم احسان و کرم، با کف او همزاد است**

از فغانِ من سودازده در فریاد است
آسمان همچو سبویی که به راهِ باد است
جوشِ سیلابِ غم بین که نگویی دیگر
چار دیوار عناصر ز چه بی بنیاد است؟
همچو آتش ز جهان، حاصل من دود دل است
همچو گل از همه عالم به کفِ من باد است
رنگ و بورفته ز دستم چو گل فصل خزان
به پریشانیِ خود، خاطرَم اکنون شاد است
هر متاعی که بود، قیامت و قدری دارد ۵
آنچه با خاک برابر شده استعداد است
کو کسی تا بروم سوی قفس زین گلشن؟
نساله‌ی بلبلِ من در طلب صیّاد است
آشنایی به وفا نیست کسی را جز من
دل حسرت زده‌ی من به وفا همزاد است

هر دم آب که روزی خورم از دست کسی
 همچو شمشیر، همه عمر، مرا در یاد است
 هیچ کس نیست که دردی ز دلم بردارد
 آن که فریادرسی می‌کندم فریاد است
 ۱۰ پیِ جمعیت هر کس که دلم در بند است
 از پریشانی من خاطر او آزاد است
 کار با خویش فتاده است همه عالم را
 کی کسی را غم احوال کسی در یاد است؟
 از خشم طرده‌ی شمشاد^۱ گره نگشاید
 شانه هر چند که عضوی ز تن شمشاد است
 الفِتِ خَلق رهاکن که موافق نشود
 آن که ترکیب وجودش ز چهار اضداد است
 در جهان صاحبِ دل نیست گرفتار جهان
 سرو را پای به گل مانده ولی آزاد است
 ۱۵ کارگر نیست به من تیغ جفای گردون
 زان که دائم به زبان، مدح شَهَم اوراد است
 گُلِ روی سبب مسند شاهنشاهی
 آن که ذاتش دو جهان را سبب ایجاد است
 شاهِ دین، مهدی هادی که به عهدش ز نشاط
 دلِ ویران‌شده‌ی غمزدگان آباد است
 هرگز آسوده مباد آن که نیاساید از او
 یک زمان شاد مباد آن که از او ناشاد است

هرکه را چرخ به فرموده‌ی لطفش پرورد
باز هنگام غُضب، گردن او جلاد است
۲۰ آن گران‌مایه امیری که خیال تیغت
دلِ بدخواه تو را سلسله‌ی فولاد است
ز انتظارِ قدمِ عهدِ تو، دائم ایام
چون عروسی است که چشمش به ره داماد است
در جهان، قاعده‌ی جود از این پیش نبود
رسم احسان و کرم، با کف او همزاد است
گرم آموخته از ابر، ولی بهتر از اوست
دست فیاض تو شاگرد، به از استاد است
گرهی از دل خصمت نتوانست گشود
ناخن تیرِ تو هرچند که از فولاد است
۲۵ قدر تو خوانده مگر خاک درِ خود، او را
که پُر از بادِ فلک، همچو دمِ حدّاد است؟
جوهرِ چهره‌ی شمشیر تو نقشی است بر آب
گره دُمّ سمندت گرهی بر باد است
سرو را من که نسیم چمن فردوسم
دهر، آیا ز چه از نکبت من ناشاد است؟
دائم از نسبت فرزندِ من دارد عار
ذات من گرچه فلک را خَلَفِ اولاد است
به نسیم چمن فیضِ خودم کن مددی
که خزان با گلِ باغم به سرِ بیداد است

۳۰. خاک در دیده‌ی بدخواه تو بادا دائم
در جهان تا اثر از آتش و آب و باد است

الفاظ و ترکیبات:

۱. سودا: یکی از اخلاط و طبایع چهارگانه
۲. چاردیوار عناصر: چهار عنصر: آب، باد، خاک، آتش
۱۲. طَرَه‌ی شمشاد: موی جلوی پیشانی که به شمشاد (مرزنگوش) تشبیه شده است.
۱۳. چهار اصداد: منظور اخلاط چهارگانه: صفرا، خون، بلغم و سودا
۲۰. سلسله: زنجیر
۲۵. دَمِ حَدَاد: دمیدن هوا در کوره با دم آهنگری و به دست آهنگر
۲۶. سَمَنَد: اسبی که رنگش مایل به زردی است، مطلق اسب
۲۷. نکهت: بوی خوش
۳۰. شاعر، چهار آخشیج یا عناصر اربعه را به زیبایی در این بیت آورده است.

* سلیم تهرانی، دیوان، صص ۱۲-۴۲.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۲، صص ۱۱۵۸-۱۱۶۷.

اثر آفرینان، ج ۳، ص ۲۶۸.

** سلیم تهرانی، دیوان، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۹ش، صص ۴۵۲-۴۵۳.

فیاض لاهیجی*

فیاض لاهیجی قمی، ملا عبدالرزاق (درگذشته‌ی ۱۰۷۲ق.) فرزند علی بن حسین گیلانی، عالم، محقق، حکیم، منطقی، متکلم، نویسنده، ادیب و شاعر، متخلص به «فیاض».

اصل وی از لاهیجان بود؛ اما چون مدت زیادی در قم اقامت داشت و در حوزده‌ی علمیه‌ی آن شهر تدریس کرد، به قمی نیز مشهور شد. او از حکمای بزرگ شیعه و شاگرد و داماد ملاصدرای شیرازی بود. فیاض در قم وفات کرد و همان جا دفن شد.

او در حکمت و کلام و منطق، صاحب تألیفات ارزشمندی است که از جمله‌ی آنها می‌توان به «گوهر مراد»، «شوارق الإلهام» در شرح «تجرید الکلام» خواجه نصیر طوسی و «دیوان اشعار» اشاره کرد.

مرهمِ دل‌های مجروحانِ از ماتمِ فگار**

تا به کی غافل توان بودن ز مکر روزگار؟
الحدار، ای خفتگان، زین خصم بیدار الحدار
قسمت میراث‌خواران است آخر مالتان
ای خداوندانِ مال، الإعتبار الإعتبار
قالتان حاصل نداده جز نزاع و جز جدل
ای خداوندانِ قال، الإعتذار الإعتذار
زین خواهای مخالفتان نشد دل هیچ تنگ
زین امل‌های مُقابلتان نشد جان هیچ تار
۵ جای دل، گویا که دارد سنگتان در سینه جای
جای جان، گویا به قالبتان دُخان است و بخار
پُر به دولّتان منازید، ای که اهل دولتید
کامد این دولت شما را از دگرها در کنار
دولتی وامانده از چندین چو خود بی‌دولتان
لقمه‌ای پس مانده از صد همچو خود مُردارخوار

- ای عَجَبَتان مر شما را زین نیاید هیچ ننگ
وی عَجَبَتان زین نباشد مر شما را هیچ عار
از برای جیفه، عوعو تابه کی همچون کلاب؟
بر سر مُردار تا کی چون کلاغان قارقار؟
۱۰ تابه کی خواهید بودن همچو گاوان، خوش علف؟
تابه کی همچون خران خواهید بودن بی فسار؟
چند نبود فرقتان هیچ از بهایم در خورش
چند نبود در رَوْشَتان هیچ فرق از مور و مار
آخر آدم چند باشد همچو گاوان و خران؟
آخر از تخم مَلک تا چند دیو آید به بار؟
نفسِ نَطقی، دانه‌ای دان از مَلک در آدمی
تا شود حاصل از این یک دانه، خرمن صد هزار
در زمین افکنده‌اند این دانه و پس داده‌اند
آبش از سرچشمه‌ای کش هست شرعش آبیار
۱۵ مزرع انسان که کشتش دانه‌ی قدسی بود
لابدش جز انبیا لایق نباشد آبیار
کی تواند گشت هادی، اهل حق را گمرهی؟
گر بگردد جمله عالم را به هر لیل و نهار
قدرِ مرد آن‌گه شود پیدا که آرد تابِ عشق
جسوه‌ر زر در گدازِ بسوته گردد آشکار
گر نبینی هیچ با من، هیچ از من کم مبین
عشق، دائم از تهیدستی بسود سرمایه‌دار

حیف باشد عشق و این آلوده مغزان خسیس
 ظلم باشد آتش سوزنده و این مشت خار
 ۲۰ جای دارد گر زبان فرسایدم در شکرِ عشق
 شکر، صیقل می‌کند آینه‌ی زنگاردار
 عشق اگر داری، تو را از رهنانِ دین چه بیم؟
 عشق اگر داری، تو را با رهبرانِ دون چه کار؟
 تا به کی در بند عار و ننگ باشی، عشق ورز!
 تار هاند مر تو را از عار و ننگِ ننگ و عار
 عشق گوی و عشق جوی و عشق دان و عشق خوان
 عشق پوش و عشق نوش و عشق باش و عشق بار
 تا سراپا عشق گردی و نماند از تو هیچ
 چون نماند از تو باقی، هیچ گردی عینِ یار
 ۲۵ راه عقل و عشق را از هم جدایی پُرمدان
 ظاهر و باطن به هم پیوسته، دستِ پرده‌دار
 عشق باشد باطنِ قرآن و اسرارِ نهران
 عقل باشد ظاهرِ شرع و دلیلی آشکار
 یک قبا بر قامت مردان بود تشریفِ شرع
 عشق، او را البِطانه، عقل، او را الظُّهار
 این قبا را لیک بر عکسِ قباها دوختند
 عشق پشت کار باشد، عقل باشد روی کار
 هر دو یک جنسند لابل، هر دو یک کارند لیک
 خوش قماشش آستر شد، کم قماشش ابرده‌وار

- ۳۰ عقل راحت می‌نماید تا به کوی لامکان
لیک عشقت لامکانی می‌کند مانند یار
این خران نه مردِ عشقند و نه در فرمانِ عقل
من ندانم پس چه چیزند آخر از دین در شمار!
دین رها کن، مرد دنیا هم نی‌اند این ابلهان
زان که دنیا همچو دین گردید از ایشان تار و مار
کاش آبادی دنیا هم از ایشان آمدی
تا توانستی نشستی مرد دین در گنج غار
از عموم هرج و مرج، آزادگان در فتنه‌اند
وز وفور ظلم و جور آینه‌ها اندر غبار
- ۳۵ سر بُود بر سروران آن کاو نداند سر ز پای
بار بر مردان نهد آن کاو نیرزد زیر بار
هر چه گویم عیب این دنیا پرستان با خود است
کار دنیا را نیرزد غیر مشتِ نابه کار
داغ از این دانشوران دین پرستانم که نیست
دین و دانش را از ایشان غیر ننگ و غیر عار
تسخم دین کارند و حاصل غیر دنیا هیچ نه
دانه‌ی دانش فشانند و نه غیر از جهل، بار
نه به کار دین دَرند و نه به دنیا درخورند
مشتِ این تن پرورِ مردم در مُردار خوار
- ۴۰ کار دنیا زین سفیهانِ خود آرا، هرج و مرج
کار دانش زین تبه‌کارانِ رعنا، خوار و زار

اُمتِ دَجّالِ پَر کرد این جهان را، حیف حیف!
 جای مهدی خالی و پیداست جای ذوالفقار
 مهدی هادی، امام ظاهر و باطن که هست
 قوائم آل محمد، حجّت پروردگار
 حجّتی کز پرده چون بُرهانِ عقل آید برون
 پرده‌های وَهم را از هم بدرَد پود و تار
 آن به صورت غایب و حاضر به معنی نرد عقل
 آن به ظاهر در ننهان اما به باطن آشکار
 ۴۵ کینه‌خواه عدل از ظلم ستمکاران دین
 انتقامِ علم‌کش از جهلِ اهلِ روزگار
 طالب خون شهیدان به ناحق ریخته
 مرهم دل‌های مجروحان از ماتم فگار
 ذوالفقار شاه مردان برکشد چون از نیام
 خوش برآرد از نهاد دشمنان دین دمار
 آفتابِ دولتش چون پرده‌ی شب برزند
 تیرگی برخیزد از عالم چو از دریا بخار
 اختلاف جمله مذهب‌ها برافستد از میان
 جمله کشتی‌ها به یک جا زین یم آید برکنار
 ۵۰ برفُتد رسم دورنگی در میان خاص و عام
 پرده‌ها را جملگی پیدا شود یک پرده‌دار
 دانه‌های مختلف از یک زمین گردند سبز
 نخل‌های مفترق در یک هوا گیرند بار
 نغمه‌های ناملایم یک نوا آید به گوش
 سازهای ناموافق را شود یک رشته تار

هست با این دین فروشانش، نخستین دار و گیر
هست با این نافقیهانش، نخستین کارزار
بادِ قهرش برگردد از بیخ، این مشتِ حشیش
موج تیغش در ژباید همچو سیل این مشتِ خار
۵۵ درنوردد از نظر طومارِ این وهم و خیال
پاک سازد صفحه‌ی هستی از این نقش و نگار
تا برآید آفتابِ دین ز ابر از تیاب
تا شود در گردِ کثرت، عین وحدت آشکار
گردد از بس انتظام خلق در عهد خوشش
جمله‌ی عالم یکی شهر و در او یک شهریار
قامت این سروبالا کاش آید در خُرام
تا قیامت را ببیند هر کسی بی انتظار
جلودی معشوق بر عاشق قیامت می‌کند
شیعه را قسمت بود در عهد او عمرِ دوبار
۶۰ معنی رجعت همین باشد به پیش شیعیان
گر مخالف منکر رجعت بود باکی مدار
از تشیع غیر عشق و عاشقی باور مکن
کی توان بی عشق، کردن اهل و مال و جان نثار؟
وعده‌ی دیدار جانان، مرده را جان می‌دهد
چون حیات و مرگ عاشق نیست جز در دستِ یار
چون توان دیدن، پس از مردن همان دیدار دوست،
گر دهم فیاض، جان زین مژده من، معذور دار

الفاظ و ترکیبات:

۱. الحذار: بترس، بپرهیز
۲. الإعتبار: عبرت گرفتن، پند گرفتن
۳. الاعتذار: پوزش خواستن، عذرخواستن
۵. دُخان: دود
۶. دولت: توانگری
۹. جیفه: مردار، مردار بوگرفته
۹. کلاب: (جمع کلب)، سگان
۱۰. فسار: افسار، تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ می‌بندند. به وقت ضرورت مهارش کنند.
۱۱. بهایم: (جمع بهیمه)، چارپایان، ستوران
۱۱. چند: چندان
۱۳. نفس نطقی: مرتبت کمال نفس را «نفس ناطق یا ناطقه» گویند.
۱۴. کِش: که آن را
۱۷. بوته: ظرفی که از گل حکمت سازند و طلا و نقره و مانند آن در آن بگذارند.
۲۵. قصه عقل و عشق دراز دامن و پر پیشینه است. فیاض در مقام یک حکیم، در این بیت و ابیات بعدی می‌کوشد تا آن دو را از هم باز شناساند.
۲۵. پرده دار: کنایه از خدا که غیب الغیوب است.
۲۷. البطانة: درونی، پنهان
۲۷. الظُّهَار: ظاهر، آشکار
۲۹. ابره: تایی رویین از جامه
۴۰. رعنا: خودپسند، متکبر
۴۱. دجال: مردی کذاب و یک چشم که در آخر الزمان ظهور کند و مردم را بفریبد.
۴۶. فگار: مخفف افگار، خسته، زخمی
۴۷. در روایاتی چند ظهور مهدی علیه السلام با ذوالفقار خاطر نشان شده است.

۴۷. شاه مردان: یکی از القاب حضرت علی (ع)

۴۹. یَم: دریا

۵۱. مُفْتَرِق: جدا، پراکنده

۵۴. بیخ: بَن

۵۴. حشیش: خَس و خاشاک

۵۶. اِرتیاب: شک کردن، گمان داشتن، تردید

۵۹. مصراع دوم به «رَجعت» اشاره دارد.

* اثر آفرینان، ج ۴، ص ۳۰۳.

** فیاض لاهیجی، دیوان، ابوالحسن پروین پریشان زاده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹ش، صص ۹۰-۹۴. این شعر گزیده‌ای از قصیده‌ی مطول فیاض است.

ناظم هروی*

ناظم هروی، ملاً فرخ حسین (۱۰۱۶-۱۰۷۲/۱۰۸۱ق.) فرزند شاه رضا سبزواری، شاعر، متخلص به «ناظم».

او در هرات به دنیا آمد و به همان جا نشو و نما یافت. در محضر فصیحی هروی فن شاعری آموخت و پس از کسب دانش و ادب به دربار حاکمان روزگار خویش شتافت و مورد توجه واقع شد. ناظم، علاوه بر سرودن شعر، در ساختن معما نیز مهارت داشت.

از آثار اوست: مثنوی «یوسف و زلیخا» به تقلید از «یوسف و زلیخا»ی جامی و «دیوان اشعار».

زمانه جز تو ندارد گلی به گلشنِ خویش**

بهار شد که شود گلشن آب و رنگ پذیر
به دام موجِ هوا، بلبلان شوند اسیر
ز عکس چهره‌ی ساقی که ماه انجمن است
کند پیاله‌ی می آفتاب را تسخیر
اگر نه دعوی هم چشمی زلیخا کرد
جوان برای چه گردید باز عالمِ پیر؟
بهارِ حُسن چنان کار کرد در همه چیز
که خنده بر دهنِ غنچه می زند لبِ تیر
۵ هوا به نشو و نما، آن چنان که بلبل را
هزار شاخچه بیرون دمد ز شاخ صغیر
جهان چنان به نزاکت که از وزیدن باد
چو تیر، کار کند موی بر تنِ نخجیر
شکفته رویی دوران به غایتی شده عام
که از نسیم، نبینند چین به رویِ غدیر
به غایتی است سُبک‌رو حی زمانه که بحر
به بال موج پَرد بر فلک چو ابرِ مطیر

در این بهار، جماد آن قدر رطوبت یافت
که نوک سوزن برگردد از لباس حریر
عجب مدان ز شمال بهار پیر هرات ۱۰
که خون کشته شود لاله بر دم شمشیر
در این دیار که فیضش ز شرح بیرون است
در این بهار که وصفش نمی شود تقریر،
شکنت در چمنِ خاطرَم، گل غزلی
که عندلیب شد از ناله، مرغِ روحِ ظهیر:
زهی، به شوخیِ ناز تو حُسن و عشق، اسیر
نگاه گرم تو شیرین شکار و خسرو گیر
نیازمند لب، خنده‌ی عقیقِ یمن
شکسته‌ی خط سبز تو سُنبل کشمیر
تو همچو صبح، گریبان گشا و خندان باش ۱۵
که آفتاب به راه تو می کند شبگیر
به ذوقِ دیدن زلف تو، در سوادِ دلم
تمام، چشم شود مدّ آه، چون زنجیر
خرابِ عشق نمی گردد از هوس آباد
نکرده خانه‌ی دل را کسی به گل تعمیر
قُبای ناز بپوش و بیا ز خانه بُرون
که نیست دست ستم دیده‌ی تو دامن گیر
کسی به یاد تو جز من چرا کند افغان؟
زبان خامه بریدم ز اختلاط صریر

- ۲۰ شکفته کی گندم غنچه‌ی تبسم تو؟
مراد من چو دهان تو نیست نقش پذیر
تغافل تو همین بر من است و نیست مرا
به هیچ وجه ز روی محبت تو گزیر
به حرف غیر، گذشتی ز من به غفلت ناز
اگر نمی‌کنی اقرار، می‌کنم تقریر:
به آستان نبی علم داوری که پَرَد
به راه دیدن او دیده‌ی صغیر و کبیر
امام حاضر و غایب، محمد مهدی
که گشته خاک وجودم به مهر او تسخیر،
- ۲۵ فلک به کین عدویش گرفته خوی پلنگ
ز ند به چشم حسودش، هلال ناخن شیر
خوش آن زمان که چو یا صاحب الزمان گویم
شب مرا دهد از چهره آفتاب مُنیر
شوم چو خامه به اوصاف او زبان آور
به خون دیده کنم این قصیده را تحریر:
که ای بهار ثنای تو گلفشان ضمیر
ز قدرت تو قوی پنجه بازوی تقدیر،
خداشناس گواهم بؤد در این دعوی
که نیست ذات تو را چون خدا شبیه و نظیر
- ۳۰ قضا ز خامه‌ی حکم تو سر نمی‌پیچد
کسی چگونه کند سرنوشت را تدبیر

چو کیمیا، اثر مفلسی شود نایاب
 نگاه جود تو گر بر جهان زند اکسیر
 چرا قد ستم از بار غم کمان نشود؟
 که خشک مانده ز بیم تو خنده بر لب تیر
 ز آب و رنگ، بَسَم را دهد خجالت‌ها
 بهار لطف تو گر بگذرد به نخل ز ریر
 زمانه جز تو ندارد گلی به گلشن خویش
 برای آن، ز رُخت پرده می‌گشاید دیر
 ۳۵ چرا به مدح تو این بیت را نکرد رقم؟
 نظیری آن که به علم سخن نداشت نظیر:
 «قضا تو را ز پی کارنامه می‌دارد
 که همچو نقش تو دیگر نمی‌شود تصویر^۱»
 نثار سَم سَمند تو، نیم جان دارم
 به جان خود که برانگیز و تحفه‌ام بپذیر
 زهی سَمند جهنده^۲ که گاه گرم‌روی
 به آفتاب جهانگرد می‌کند زد و گیر
 کشیده در ره مرغ خیالِ دام، دُمش
 فکنده یالش بر گردن صبا زنجیر
 ۴۰ چو اسبِ عرصه‌ی شطرنج، خانه خانه جَهْد
 به روی صفحه‌ی تقویم اگر رود به مسیر

۱. این بیت، تضمینی از قصیده‌ی نظیری نیشابوری به مطلع زیر است:

«چو روبه برج شرف کرد آفتاب منیر دمید فاتحه‌ی فتح بر حصار اسیر»

۲. در متن: جهندی

چو سیل، تند به گاهِ شتاب در صحرا
گه نشستن و برخاستن چو شعله دلیر
ز بوی مُشک خُتن پُر شود مشام جهان
ز چین یال و دُمش گر صبا کند شبگیر
سُمش به سنگ فرو می رود ز حملِ شکوه
چنان که پنجه‌ی ختاز در میانِ خسیر
شود ز سرعت او خاک همچو آبِ روان
کشد به روی زمین گر مصوّرش تصویر
۴۵ سبک خرامِ سمندی که نگنجد تاری
گوش بستازی بر روی کارگاهِ حریر
جهان پناه اماما، پناه می خواهم
بر آستان تو از شرّ حاسدانِ شریر
فغان من بشنو، چشم مرحمت بگشا
که جز تو نیست کسی در جهان، سمیع و بصیر
دمی به بستر راحت نسوده پهلویی
تنم که گشته گرفتار دامِ نقشِ حصیر
چگونه جای به سرچشمه‌ی مراد کنم؟
که راه بر ظلماتم فتاده، پا در قیر
۵۰ ز خضرِ لطفِ توأم آرزوی همراهی است
که دور مانده‌ام از کاروان به راهِ خطیر
دمی رسد به هدف، تیر آه من که دهم
ز حلقه‌ی دَرَت انگشت شوق را زهگیر

بر آستان تو افتم به صد نیاز و ز چرخ
 بگویم آنچه کشیدم نَقیر تا قَطْمیر
 کنی ز بنده‌نوازی، تو آن زمان معطوف
 عنان تو سن شاهی به التفاتِ فقیر
 من آن زمان به خود از ذوق، آن قَدَر بالم
 که عرصه تنگ شود بر جهانِ پُر تزویر
 ۵۵ سخن به طول، قبولِ نظر نمی‌یابد
 دعا کنم که برآید ستاره‌ی تأثیر
 در آن زمان که کشی خوانِ جود بر عالم
 زمانه جز تو نبیند شهی به روی سریر
 خدا نصیب نماید که چشمِ گرشنه‌ام
 به دعوتی شود از نعمتِ جمال تو سیر

الفاظ و ترکیبات:

۵. شاخچه: (اسم مصغر) شاخ کوچک
۵. صفیر: ناله‌ی مرغ
۶. نزاکت: نازکی، لطافت
۶. نَخجیر: شکار، صید
۷. غدیر: آبگیر
۸. مَطیر: بارنده، بارانی
۱۵. شبگیر: شبگیری، شکارِ شب، شب را صید کردن
۱۶. سواد دل: سویدای دل، ژرفای دل

۱۶. مَدَّ آه: وقتی هر مَدَّ (~) آه، حلقه‌های از یک زنجیر جلوه کند و در پی هم آید مانند یک زنجیر به نظر می‌رسد.

۱۹. خامه: قلم

۱۹. اختلاط: درهم شدن، آمیخته شدن

۱۹. صَریر: آواز قلم به وقت نوشتن

۲۴. تخمیر: سرشتن، سرشته

۲۹. شاعر، مانندگی امام عصر را به هر چیز و هرکس، به مانند مانندگی خدا به هر چیز و هرکس نفی کرده است. برجسته‌ترین ظریفه‌ای که در این جا به چشم می‌آید، آرایه‌ی تناقض است.

علاوه بر آن، آرایه‌ی مبالغه هم در این بیت خودنمایی می‌کند؛ چه می‌توان ذات مقدس حضرت حجت را با نیاکان گرامی‌اش شبیه دانست.

۳۱. اکسیر: جوهری گدازنده که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کامل‌تر سازد.

۳۳. بَقَم: درختی از تیره‌ی پروانه واران که از چوب آن در رنگرزی استفاده می‌شود.

۳۳. زَریر: گیاهی دارای ساقه‌ی کوتاه و گل‌های زرد رنگ و برگ‌های زرد مایل به سفید که بدان جامه رنگ کنند.

۳۴. شاعر، یکی از دلایل غیبت ولی عصر را به زیبایی و ظرافت بیان کرده است.

۳۷. سَمَنَد: اسبی که رنگش مایل به زردی است، مطلق اسب

۳۸. گرمروی: تندروی، سرعت

۴۰. مسیر: رفتن، روان شدن

۴۲. خُتَن: ولایتی است از بلاد ترکستان شرقی در چین که از جهت مشک خیزی و داشتن شاهدان و خوئیرویان اهمیت به‌سزا داشته است.

۴۳. خَبَّاز: نانوا

۴۶. شریر: بدکار، صاحب شر

۴۸. نسوده: از مصدر سودن: لمس نکرده است.

۴۸. حصیر: فرشی که از نی یا برگ خرما بافند.

۵۰. خطیر: مشکل، پرخطر
۵۱. زهگیر: زه گیرنده
۵۲. نقیر: هسته‌ی خرما
۵۲. نقیر تا قَطْمیر: کنایه از بیش تا کم
۵۲. قَطْمیر: پوست نازک روی هسته‌ی خرما
۵۳. عنان توسن: افسار اسب
۵۳. التفات: توجه کردن، تکریم کردن
۵۶. خوان: سفره، بساط نعمت
۵۶. سریر: تخت پادشاهی، اورنگ

* تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲/۵ صص ۱۲۶۶ - ۱۲۷۰.

اثر آفرینان، ج ۶ ص ۱۵.

** ناظم هروی، دیوان، محمد قهرمان، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴ ش، صص ۴۴۹ - ۴۵۴.

واعظ قزوینی*

واعظ قزوینی، ملا محمد رفیع (۱۰۲۷ - ۱۰۹۰ ق.) عالم، واعظ، ادیب و شاعر، متخلص به «واعظ»، معروف به «میرزا رفیعا»، «ملا رفیع الدین»، و «ملا رفیع».

او از علما، ادبا و شعرای امامیه‌ی قرن یازدهم هجری قمری است. در وعظ و خطابه سرآمد بود و مدت‌ها در مسجد جامع قزوین خطابه می‌گفت. او از شاگردان ملاخلیل قزوینی بود و از علم معقول حظی وافر داشت و در این علم، تألیف کتابی به نام «ابواب الجنان» در هشت باب را شروع کرد؛ اما اجل رخصت نگارش تنها یکی - دو باب آن را به وی داد. پس از مرگ، فرزندش ملا محمد شفیع، آن را به اتمام رساند. از دیگر آثارش «الموعظه» را می‌توان نام برد. واعظ قزوینی بر خلاف نوشته‌ی اثر آفرینان کتابی به نام «الحملة الحیدریة» ندارد.

از او «دیوان شعر» به یادگار مانده که با تصحیح و توضیح سیدحسن سادات ناصری به چاپ رسیده است.

هستی او در جهان، چون آب در گل‌ها نهان**

نیست در اقلیم هستی، ای دل محنت قرین!
آن قَدَر شادی که کس خندد به وضع آن و این
چون رَجَمِ دان تنگنای دهرِ پر آشوب را
روز و شب می‌بایدت خون خورد در وی چون جنین
هان نباشد ذرّهای مهر و وفا در زیر چرخ
هان ندارد قطره‌ای آب حیا روی زمین
گریه‌ها در خنده‌ها، چون خُرده‌ها در گل نهان
سوزها در سورها، چون شمع‌ها در انگبین
پیش عاقل، یک دلِ پردرد باشد گویِ چرخ ۵
نزد دانا، یک رخِ پرگرد پهنای زمین
شعله سان گردن مکش، از چرب نرمی‌های او
آب شمشیر است نرمی‌های این چرخ برین
پُر سگت کرده است، روبه بازی این کهنه گرگ
خوش به خوابت کرده چون خرگوش، این شیر عَرین

همچو برگِ گل، سر خود گیر از این باغِ خراب
از زمین و آسمان چون عاقبت دوری گزین
قطره زان از ابر می افتد که بگریزد ز چرخ
سبزه زان قد می کشد تا دور گردد از زمین
۱۰ شاهِ اطلس بخش باشی یا گدای ژنده پوش
عاقبت چون می روی، خواه آن چنان، خواه این چنین
چون فریدون، یا سکندر، یا سلیمان گر شوی
کو فریدون، کو سکندر، کو سلیمان، کو نگین؟
بر درِ دلها پی نان همچو رسوایی مگرد
در دل گیتی چو راز اهل دل پنهان نشین
قیمت جنس سعادت، درهم و دینار نیست
نقد رایج از تهیدستی است در بازار دین
تنگی احوال، عارف را کمند وحدت است
سختی ایام، مُفلس را حصار آهنین
۱۵ از گرفتن، خویشتن را زیر دستِ کس مکن
می توان تا آسمان بودن، چرا باشی زمین؟!
بر نیاید غیر نومیدی ز دونان هیچ کام
نیست بحر بخل را موجی به جز چین جبین
با کمال بی کمالی، در کمالِ نخوتند
نیست با اهل جهان، دیگر کمالی بیش از این
جمله سر تا پا گره، پیوسته چون بند قبا
پای تا سر، چین ابرو، جملگی چون آستین

با کمال بی رگی، چندین رگِ گردن نگرا!
 باد و صد عالم سبک مغزی، بیا لنگر ببین!
 ۲۰ از رگ گردن جهان شد بیشه، یا رب کی شود
 همچو شمشیر از غلاف آید برون سالار دین؟
 حجت حق، نور مطلق، صاحب الأمر آن که او
 بحر زخار امامت راست موج واپسین
 هستی نُه آسمان از بهر ذات پاک اوست
 چون وجود حلقه‌ی انگشتر از بهر نگین
 مهر تابان از فلک، پیش فروغ روی او
 بر زمین افتاده هر شب، همچو چشم شرمگین
 نور پاکش گر فشردی بر بساط روز، پای
 شب فشردی همچو خون مرده در زیر زمین
 ۲۵ هستی او در جهان، چون آب در گُل‌ها نهان
 فیض او در شش جهت پنهان، چو در موم انگین
 روز آن روز است، کان خورشید تابان سرزند
 دولت آن دولت که او باشد شه تخت زمین
 غایبانه، عرض حال خویشان تا کی کنم؟
 رو به رو خواهم که گویم حال دل را بعد از این
 دامن عهد ظهورت کو؟ که تا آید برون
 ناله‌ها از استخوانم، همچو دست از آستین
 چون تو یکتا گوهری گم کرده، می‌گردد از آن
 آسمان غربال در کف، روز و شب گرد زمین!

- ۲۰ کی شود یا رب که آری پای دولت در رکاب
چتر شاهی بر سر از بال و پر روح الامین؟!
یگه تازِ ظلم، میدانِ جهان را بسته است
هست خالی جایِ ای لشکرشکن در صدرِ زین
تا نیاید دامنِ عهدت به کف، ایام را
کی تواند پاک شد از گردِ بدعت روی دین؟
گل فتاد از سگه‌ی بیگانگان در چشمِ زر
خارِ زفت از نقشِ نامِ غیر در چشمِ نگین
تا گذاری پای دولت در رکاب از بهرِ فال
خنگِ گردون هر مه‌نومی رود در زیرِ زین
- ۳۵ خون به پای تخت شاهان ریخت از یاقوت و لعل
ایستاد از بس به راحت، ای شه دنیا و دین!
پیچد از فکر سلیمانیت، انگشتر به خود
گردد آب از حسرت نام تو، در چشمِ نگین
همچو شخصِ چشمِ بر راهی که بر تل‌ها دَوَد
رفته عیسی در زهت بر آسمان چارمین
دست در ایام ما، هر چند دستِ بدعت است
شرع هم دارد ز تو دستی، ولی در آستین
پشت محراب از فِراقت مانده بر دیوارِ غم
چوبِ منبر بی تو چون حنّانه دارد صد حنین
- ۴۰ چون صفِ مژگانِ چشمِ کور می‌آید به چشم
بی تو صف‌های نماز، ای پیشوای شرع و دین!

حلقه‌های درس بی تابنده دُرّ ذات تو
 حلقه‌ی انگشتری باشد که باشد بی نگین
 بی تو حرف و عظم، در دل‌های غفلت‌پیشگان
 گشته همچون آتش افسرده خاکستر نشین
 از برای سجده‌ی شکر ظهور دولت
 غنچه‌ی صد برگ دارد صد جبین در آستین
 مژده‌ات را گر نسیم آرد به گلشن از شتاب
 لاله در ره، داغ خود گم کرده خیزد از زمین
 ۴۵ ابرها از دوری‌ات، افلاک را چشم پر آب
 بـسـرق‌ها از دیری‌ات، ایام را چین جبین
 دشت‌ها در بارگاه عزّتت، روها به خاک
 کوه‌ها بر درگه قدر تو، سرها بر زمین
 غنچه را از بهر عهده‌ها در دل گره
 شمع را از انتظارت گریه‌ها در آستین
 دور نبود بهر استقبالت از افستند پیش
 ره نوردان شهر از کاروان‌های سنین
 گشته بر راه ظهورت، حلقه‌ی چشمی فلک
 مانده چون دست دعا بر آسمان، سطح زمین
 ۵۰ از برای جست و جویت، شوق‌ها را صد ثنا
 در فراق روزگارت، صبرها را آفرین
 خود نهان و پُر ز فیضت عالمی چون بوی مشک
 ای فدای خاک پایت، صد هزاران مشک چین

همچو نور دیده‌ها از پرده بیرون نه قدم
ای تو نور دیده‌های اولین و آخرین
بحر از هر موج دارد مصرعی در شأن تو
قطره‌ی ما چون کند با مدحت ای شاه‌گزین؟!
بر نیامد از سخن، کاری که من می‌خواستم
دست شوق ما و دامان خموشی بعد از این
۵۵ همچنان کز جیب شب، خورشید تابان سرزند
همچنان کز خواب، نگشایند چشم اهل زمین،
سرزند یا رب ز شرق غیب، مهر ذات تو
تا شود بیدار، بخت شیعیان دل‌حزین

الفاظ و ترکیبات:

۳. چرخ: گردون، روزگار
۴. شمع‌ها در انگبین: موم‌های آتشین و سوزنده در عسل شسیرین و حلاوت بخش
۶. چرب نرمی: نرمی و ملایمت
۷. عَرین: بیشه، نیزار
۱۱. فریدون: پسر آبتین، یکی از بزرگان داستانی اقوام مشترک هند و ایرانی در روایات ایرانی است.
۲۱. زَخار: پُر و لبریز، پُر آب و مَوَاج
۲۲. نُه آسمان: کنایه از همه‌ی کائنات
۲۹. غریبال: اَلک، سَرند
۳۰. روح الامین: جبرئیل

۳۳. گُل در چشم افتادن: داغی که در سیاهی چشم، گُل کند.
۳۴. خَنگ: اسب سفید، مطلق اسب، خنگ گردون: کنایه از زمین
۳۵. یاقوت: نوعی سنگ قیمتی که قرمز رنگ آن شهرت دارد.
۳۵. لَعْل: سنگی گران قیمت به رنگ قرمز
۳۷. مسیح مهربان هم منتظر ظهور قائم آل محمد (علیهم السلام) است تا حضرتش را یاری و همراهی کند.
۳۹. حَنَانه: بسیار ناله کننده، به ستون حنانه در مسجد پیامبر (صلوات الله علیه) اشاره دارد.
۳۹. حَنین: بانگ کردن از حزن و زاری
۴۸. شُهور: (جمع شهر) ماهها
۴۸. سِنین: (جمع سنه) سالها
۵۲. بنا بر باور قدما، در دیده‌ها نوری بود که بر اشیا می‌تابید و سبب دیدن آنها می‌شد.
۵۵. جَنیب: گریبان، یقه

* واعظ قزوینی، دیوان.

اثر آفرینان، ج ۶، ص ۹۸.

** واعظ قزوینی، دیوان، سید حسن سادات ناصری، [تهران]، علمی، ۱۳۵۹ش، صص ۵۲۰-۵۲۶.

فیض کاشانی*

فیض کاشانی، ملا محسن (۱۰۰۷ - ۱۰۹۱ ق.)
فرزند شاه مرتضی. فقیه، محدث، مفسر، حکیم،
متکلم، عارف، ادیب و شاعر، متخلص به «فیض».
او دانشمند بلند آوازه‌ی او آخر دوره‌ی صفوی
بود که در قم به دنیا آمد و در همان شهر نشو و
نمایافت. آن گاه به شیراز رفت و در محضر
استادانی چون ملاصدرا، علوم نقلی و عقلی را
فراگرفت و با دخترش ازدواج کرد.
فیض در سرودن همه‌ی قالب‌های شعری مهارت
داشت. وی در کاشان چشم از جهان فرو بست.
قبر و قبّه‌ی او در آن جا مشهور است.
فیض حدود صد و بیست اثر در علوم مختلف از
جمله: تفسیر، حدیث، فقه، اصول، اخلاق، هیئت،
فلسفه، کلام، عرفان و ادب دارد.
«گلزار قدس»، «شوق المهدی»، «مشواق» و
«دیوان اشعار» شماری از آثار ادبی اوست.

وجود او سبب بود آسمان و زمین**

سما و ارض و ملائک، نجوم و شمس و قمر
سباع و وحش و بهائم، طیور و جنّ و بشر
نبود مقصد اقصی ز آفرینش کُل
مگر وجود یکی بندهی خجسته گهر
که بندگی کند او از ره شناسایی
نه بر امید بهشت و نه بیم نار سقر
بود ز معصیت و جهل و شرک و شک، معصوم
خدای را به حقیقت، مطیع و فرمانبر
وجود او سبب بود آسمان و زمین ۵
بقای او سبب انتظام زیر و زبر
از او تهی نبود یک نفس زمین و زمان
ز حکم او نکشد سر، دمی نه خشک و نه تر
به سوی حق، به خود از خود سفر کند در خود
شود ز سرّ خدا پُر، تهی ز وصف بشر

چو کارِ خلق بسازد، ز خود سپردازد
رود به عالمِ اعلیٰ، رسد یکی دیگر
ز جنس او به دل او رسد ز عالمِ غیب
به جای او بنشیند، شود جهان پرور
۱۰ ز حق، سخن شنود، گوید آن سخن با خلق
زبان بُوَد به سوی زیر و گوش به سوی زبر
میان خالق و مخلوق ترجمان باشد
گهی نبی بود و گه وصی پیغمبر
امام هادی و رهبر بُوَد خلائق را
بُوَد اطاعت او فرض بر همه یکر
فریضه باشد کاو را تمام بشناسد
به شخص و وصفِ امام و به قدرِ رفعت و فرّ
رسول گفت که هر کس بمُرد و او شناخت
امام عصر، پس او مرد جاهل و اَبتر
۱۵ بُوَد منزّه از اوصافِ سایر مردم
بُوَد مطهّر از آدناسِ ناسِ تن پرور
خلیفه‌ی حق و دادار خلق و حاکم شرع
نظیرِ عقلِ کل و مبدأ و معادِ بشر
ستونِ عالم و مقصودِ کارگاهِ وجود
درختِ صُنْع را بَر، کون را حیات و ثمر
طفیل او همه‌ی کائنات، سر تا پا
برای او همه‌ی نقش‌ها ز پا تا سر

به یک نفس نبود گرامام در عالم
 در آن نفس شود این خلق، جمله زیر و زبر
 ۲۰ نبی ماست سر و سرورِ ائمه‌ی کون
 شوند جمع، به زیر لِوایش در محشر
 دگر علی و دگر یازده سُلاله‌ی او
 که عترت نبی اند و وصی آن سرور
 حسن دو است و محمد سه و علی هم سه
 حسین و جعفر و موسی بود سه دگر
 سفینه‌ای است به دریای فتنه، حافظِ ما
 ز موج‌های ضلال، اهل بیت پیغمبر
 دو جانشین خود از بهر ما گذاشت رسول
 یکی کتاب و دوم اوصیای پاک گهر
 ۲۵ زهم جدا نشوند این دو تا، به او برسند
 کنارِ حوضِ پیر از آبِ چشمه‌ی کوثر
 وصی است بعد وصی، حجّت و خلیفه‌ی حق
 مسلسل است به هم، نگسلد ز یکدیگر
 ز عترتش حُججُ الله بر سبیلِ بدل
 همیشه بوده و هستند مخفی و مظهر
 امام و حجّت ما غایب است از مردم
 ز خوفِ ظلمِ اعدای و علتِ دیگر
 ز طاغی نبود بیعتی به گردنِ او
 که تا به حق کند او حکم، بر جمیع بشر

- ۳۰ نگویم آن که همین است سرّ غیبت او
دگر وجوه و جگم هست ظاهر و مضمّر
منافتی که بود کُشتنی به دولت او
به صُلب ار بؤدش مؤمنان فرمانبر،
ضرورت است که تأخیر در ظهور شود
که تا ز غیب برآیند آن همه یکسر
امیر مستّیان نیز زین سبب بگذشت
ز حقّ خویش و نَزَد تیغ بر سگان سَقَر
نُبرد دست به شمشیر و صبر کرد و نشست
گذاشت تا که ابوبکر جا گرفت و عُمر
۳۵ که تا وجود پذیرند نیک و بد ز اصلاب
هر آن که تا به قیامت قضا شدست و قَدَر
نگویم آن که همین بود سرّ و حکمت آن
که بود حکمتِ بسیار از وجوه دگر
از آن جگم یکی این بود تا شود ظاهر
که کیست پیرو خیر و کدام تابع شرّ
مُغْرِبِلِ ازل از مِهر او یکی غربال
بساخت تا که برون آورد ز کاه، ثمر
وجوه مصلحت اندر بلا بود پنهان
فنون خیر بود مندرج بسی در شرّ
۴۰ خفای مهدی هادی است محض خیر و صواب
ولیک عامّه ندارد ز سرّ کار، خبر

چو او ظهور کند، کلّ خلق سر بنهند
 به طوع و کُره چه اهل جنان چه اهل سَقَر
 جهان تمام شود روشن و زمان پر نور
 چنان که عصر نبی بود بل که زان بهتر
 خوش آن زمان و از آن خوشتر آن که دریا بیم
 اگر مدد بتوانیم کرد از آن خوشتر
 قیام قائم ما زود کن، خداوندا
 حلولِ موتِ مرا دیر، تا خورم زو بَر
 ۴۵ به عصر او چه تنعم کنیم و شادی! فیض
 خدا نصیب کنند شیعه را همه یکسر

الفاظ و ترکیبات:

۱. سِبَاع: (جمع سَبْع) جانوران درنده
۱. بَهِائِم: (جمع بهیمه) چارپایان، ستوران
۲. مقصد اقصی: هدف نهایی
۳. سَقَر: دوزخ، جهنم
۸. یکی دیگر: به امامت امام بعد اشاره دارد.
۱۱. تَرْجَمَان: واسطه، انتقال دهنده
۱۴. به حدیث «من مات و لم یعرف...» اشاره دارد.
۱۵. أَدْنَس: (جمع دَنَس) آلودگان
۱۷. بَر: میوه، ثمر
۱۹. به حدیث «لَوْلَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا» اشاره دارد.
۲۰. لَوَا: پرچم، بیرق، دَرَفَش

۲۱. سُلاله: برگزیده، نسل
۲۱ و ۲۲. به نام‌های مقدس ائمه با حذف تکرارها اشاره دارد.
۲۳. سفینه: کشتی؛ چنان که در احادیث هم آمده اهل بیت رسول خدا کشتی نجات‌اند.
۲۳. ضلال: گمراه شدن، گمراهی
۲۴ تا ۲۶. به حدیث ثقلین اشاره دارد.
۲۸. أعادی: (جمع اعدا) دشمنان
۳۰. حِکْم: حکمت‌ها
۳۰. مُضْمَر: پوشیده، پنهان
۳۱. صُلب: استخوان پشت
۳۳. سَقَر: دوزخ
۳۵. أصلاب: (جمع صُلب) پشت‌ها
۳۱ تا ۳۵. به یکی از مهمترین حکمت‌های تأخیر ظهور اشاره دارد.
۳۸. مُغْرِبِل: غربال کننده؛ مُغْرِبِلِ ازل: کنایه از خدای سبحان
۴۱. طُوع: رضایتمندانه فرمان بردن
۴۱. کُزَه: ناپسند داشتن
۴۱. جِنان: بهشت
۴۴. حُلُولِ مَوْت: تحقق مرگ
۴۴. بَر: میوه، ثمر
۴۵. تَنْعَم: بهره‌مندی از نعمت

* فیض کاشانی، فهرست‌های خودنوشت، محسن ناجی نصرآبادی، مشهد. آستان قدس رضوی، ۱۳۷۷ ش.

شوق مهدی، صص ۲۹-۴۹.

اثر آفرینان، ج ۴، صص ۳۰۶-۳۰۷.

** فیض کاشانی، شوق مهدی، علی دوانی، قم، انصاریان، ۱۳۷۶ ش، صص ۱۶۹-۱۷۱.

تأثیر تبریزی*

تأثیر تبریزی، محسن (۱۰۶۰ - ۱۱۲۹ق.) شاعر،
متخلص به «تأثیر».

اجداد شاعر در زمان شاه عباس اول از تبریز به
اصفهان کوچیدند. او در دستگاه صفوی شغل
دیوانی داشت و بیشتر عمر خود را در یزد و
اصفهان گذراند و جز مسافرت‌های کوتاه درون
مرزی مسافرتی نکرد؛ گرچه همواره آتش
اشتیاق زیارت مشاهد ائمه (سلام الله علیهم) در
وجودش شعله می‌کشید.

تأثیر، یک شیعه‌ی مخلص بود و ارادت
خالصانه‌ی وی به امیرالمؤمنین (صلوات الله
علیه) و ائمه‌ی بزرگوار (علیهم السلام) در
سراسر دیوانش به چشم می‌خورد. آرزوی قلبی
شاعر آرام گرفتن در کنار مزار امیرالمؤمنین یا
سیدالشهدا (سلام الله علیهما) بود؛ ولی این
خواسته برآورده نشد و سرانجام پس از مرگ
در اصفهان دفن گردید.

دیوان اشعار او در تهران به چاپ رسیده است.

شیرازه‌ی ایجاد، سمیّ شبه‌گونین**

آن جلوه‌ی در پرده که خاصیت جان داشت
دوشینه چنان جلوه‌گر آمد که فغان داشت
آمد ز وفاباز به دلجویی مجنون
آن لیلی عالم که رخ از دیده نهان داشت
شد بر سر جانسوزی پروانه دگر بار
آن شمع فروزان که سر از ناز، گران داشت
دریافت ز اقبال چمن طرفه بهاری
بلبل که دلی غمزده از فصل خزان داشت
آن ناز و تغافل همگی مهر و وفا شد ۵
اینها که گمان برد و چنین‌ها که گمان داشت
روشن نشدی گر ز رخس دیده‌ی یعقوب
کی یوسف مصری ز وفا نام و نشان داشت؟
اما نه چنان جلوه که حسرت نفزاید
لیکن نه چنان حُسن که تابش بتوان داشت

آن جلوه که آورد همه حسرت دیدار
 وان حُسن که با خود همه آشوب زمان داشت
 یک بار نصیب دلِ کم حوصله آمد
 آن لطف گرانمایه که با کون و مکان داشت
 ۱۰ شد عشق خجل، گر چه ز دل روی نما کرد
 زان رو که همین آینه در آینه‌دان داشت
 دل از پی تعظیم همی از سر جان خاست
 جان، هوش و خرد داد که بیچاره همان داشت
 وان هوش و خرد نیز به تاراج فنا رفت
 پیداست که منظور متاعی به از آن داشت
 افزوده بسی دلبری آن جلوه‌ی شیرین
 کز کوه کنِ دل، هوس تاب و توان داشت
 زان جلوه چه گویم؟ که نیاید به سخن راست
 وان قصّه چه خوانم؟ که به خاطر نتوان داشت
 ۱۵ این جلوه همان است که اندیشه گداز است
 گه شورش عشق است و گهی فتنه‌ی ناز است
 عشق است هوایی که به دل بی خبر آید
 از شوق نگنجد به دل، آخر به سر آید
 مکتوب شود، نامه به جانان برساند
 قاصد شود و از برِ جانان خبر آید
 یار رنگ برآید رود از چهره‌ی عاشق
 یا خونِ جگر گردد و از چشمِ تر آید

- خرسندی او نغمه‌ی قانون و رباب است
غمگینی او شیون هر نوحه گر آید
۲۰ یعقوب شود، خوار شود از غم فرزندان
یوسف شود و یار عزیز پدر آید
گردد همه تن، لخت جگر چون گل و آن گاه
بر سفره‌ی اربابِ اَلَمِ ماخِضَرِ آید
که غمزه‌ی معشوق شود سینه شکافد
که ناله‌ی عاشق شود و بی اثر آید
عشق است که چون غوطه به دریای فنا زد
ناگاه ز سرچشمه‌ی جاوید بر آید
عشق است که چون قافله سالارِ خرد شد
هم رهرو و هم رهزن و هم راهبر آید
۲۵ عشق است که هر کس نگرَد در چمنِ او
مردود شود خلدش اگر در نظر آید
با آن که دَمَش را اثر آب حیات است
تا آب بقا خضر شود همسفر آید
هرچند نکو آمده بود آن بُت طنائز
رفته است که این مرتبه محبوب تر آید
نومید، دلا این همه از خود نتوان بود
شاید ز دَرِ مِهر و وفا باز در آید
خاصیت عشق است که چون می رود از ناز
گرچه دم مرگ است که بارِ دگر آید
۳۰ کو عشق که بازم به خرابات کشاند
از کشمکش عقل فضولم برهاند

داغم شده از شعله شلایین چو چراغم
 از پنبه‌ی میناست مگر پنبه‌ی داغم
 آرد شرر از سنگ برون عجز و نیازم
 روغن کشد از آهن و رو، لابه و لاغم
 ناخورده ز شادی به زمین پایِ نشاطم
 ترخنده به دریا زده ترطیب دماغم
 بر بلبل فردوس نوا خوانده هزارم
 خندیده به گلزارِ جنان غنچه‌ی باغم
 ۳۵ هر شب ز فغانم به فغان خلوت و کاخم
 هر روز ز شورم به زبان گلشن و راغم
 افتاده به صحرای دگر سیر و سلوکم
 بر سینه زند سنگ بیابان به سراغم
 دارم سر آن شور که آرد به سماعم
 گر چه چة بلبل بود از بانگ کلاغم
 بر هر چه نظر می‌فکنم می‌بردم دل
 یک جلوه کند بال تَذَرُو و پَرِ زاغم
 تشویش فلک حلقه‌ی بیرون دَرِ اوست
 آن جا که بود مسکن و مأوای فراغم
 ۴۰ تا یاد به غیر از دل و دلدار نیاید
 دل رفته و جز بر سر دل نیست چناغم
 ساقی قدحی داد و ز خود بی خبرم کرد
 ترسم که از این پس نکند می به آیاغم

از لاله ستان گر گذرم ور به گلستان
بوی جگر سوخته آید به دماغم
این است اگرم فکر شب و مسئله‌ی عشق
مغز فلک افسرده کند دودِ چراغم
کس را خیر از حال من و گفته‌ی من نیست
این لقمه بلی در خور هر دست و دهن نیست

۴۵ وقت است که از موهبت ایزد واهب
بر گوش اسیران برسد مژده‌ی صاحب
سَیْل حَشَمِی رُو کَسَنْد از وادی بَطْحَا
بر باد دهد کَلْفَتِ آیینِ مذاهب
آید به میان، حِجَّت قاطع ز گرانه
چون صبح ز هم فرق شود صادق و کاذب
از بسیم، دگرگون شود اوضاع زمانه
خورشیدِ فلک سرزند از طرفِ مغارب
چون عشق و هوس فاش شود کافر و مؤمن
چون زهد و ریا باب شود، مجرم و تائب

۵۰ از ریشه برآید شجر بدعت و مُحَدَّث
پر عدل شود روی زمین از همه جانب
با کوبه‌اش شوکت شاهان ننماید
زان گونه که از مهر، فروزنده کواکب
هر دل که نشد بسته‌ی او، عاصی و فاجر
هر سر که نشد خاکِ درش، خاسر و خائب

مانند نبی طاعت او بر همه لازم
 چون ذات خدا بندگی اش بر همه واجب
 حکمش همگی نافذ و امرش همه جاری
 قولش همگی حجت و رایش همه صائب

۵۵ چون عشق به دل نزد خرد مخفی و پیدا
 چون جان به جسد بر همه کس ظاهر و غایب
 بر منتظران مرده‌ی امکان ظهورش
 خوشتر بود از مرده‌ی جنت به مراتب
 از روز آلت آن که نبی گشت و وصی شد
 در عین اصالت شده او بر همه نایب
 فرزند نبی، حجت حق، مرجع دارین
 شیرازدی ایجاد، سمی شه کونین

الفاظ و ترکیبات:

۱. دوشینه: دیشب
۴. طرفه: شگفت آور، تازه
۵. تغافل: خود را به غفلت زدن
۱۷. قاصد: پیک
۱۹. قانون: ابزار موسیقی
۱۹. زیاب: ابزار موسیقی
۲۱. لخت جگر: پاره‌ی جگر
۲۱. ماحصر: خوراک آماده

۲۵. خُلد: بهشت برین
۳۱. شلایین: شخصی که در ابرام و تقاضا افراط کند.
۳۱. پنبه‌ی مینا: پنبه‌ی نسوز درون چراغ
۳۲. رو: فلز روی
۳۲. لابه: التماس، تضرع
۳۲. لاغ (در این جا): ناتوانی، عجز، استیصال
۳۳. ترخنده: طعنه
۳۳. ترطیب: تری در مزاج
۳۳. دماغ: مغز سر انسان و حیوان
۳۴. هزار: بلبل، عندلیب
۳۴. چنان (جمع جنت): بهشت‌ها، باغ‌ها
۳۵. راغ: مرغزار، صحرا
۳۷. سماع: وجد، سرور و پایکوبی عارفانه
۳۸. تَدْرُو: نوعی پرنده، قرقاول
۳۹. ماوا: پناهگاه، جایگاه
۴۱. آیاغ: جام، پیاله‌ی شراب
۴۵. واهب: بخشنده، عطاکننده
۴۶. حَشم: خویشان، چاکران مرد
۴۶. بَطْحا: سرزمین فراخ، مکه
۴۶. کُلْفَت: سختی، رنج
۴۸. مصراع دوم، به روایاتی اشاره دارد که در زمان ظهور، خورشید از طرف مغرب می‌دمد.
۴۹. تائب: توبه کننده
۵۰. مُحدَث: احداث شده، آنچه بر دین افزوده‌اند.
۵۱. کوکبه: جاه، جلال، حشمت
۵۲. عاصی: عصیانگر، سرکش
۵۲. فاجر: گناهکار

۵۲. خاسر: زیانکار

۵۲. خائب: ناامید

۵۳. به آیه‌ی ۵۹ سوره‌ی نساء (اطیعوا الله...) اشاره دارد.

۵۴. صائب: درست و راست

۵۷. روز آلت: روزی که خداوند از آدمیان پیمان پروردگاری خود و بندگی ایشان را گرفت.

۵۸. دارین: دنیا و آخرت

۵۸. شیرازه: قوام، مایه‌ی وجود و بقای چیزی

۵۸. سمی: هم نام، هم اسم

۵۸. کونین: دنیا و آخرت، شه کونین: رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

* تأثیر تبریزی، دیوان، صص ۱-۲۶.

** تأثیر تبریزی، دیوان، امین پاشا اجلالی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳ش، صص ۸۴-۸۹.

از این ترکیب بندِ مُسمی به «رموز العاشقین» بندهایی گزیده شده است.

حزین لاهیجی*

حزین لاهیجی، محمد علی (۱۱۰۳ - ۱۱۸۱ق.)
فرزند ابوطالب. ادیب، عارف و شاعر، متخلص به
«حزین».

وی در اصفهان زاده شد و پس از هجوم افغانان
در ۱۱۲۵ق. به اصفهان، از آن شهر گریخت تا این
که در ۱۱۴۶ق. از ترس نادر شاه به هند رفت و تا
آخر عمر یعنی حدود سی و پنج سال در
هندوستان زیست.

او از احفاد عارف معروف، شیخ زاهد گیلانی بود.
حزین با بیشتر علوم زمان خود آشنایی داشت.
او در حدود هفتاد و هفت سالگی در بنارس وفات
یافت و در همان شهر دفن شد.

وی تألیفات متعددی در نظم و نثر فارسی و عربی
از جمله: «تذکره‌ی شعرا»، «چمن و انجمن» و
«دیوان اشعار» دارد.

از پرده برآ، چشم جهانی نگران است**

تا در چمن این سرو برازنده چمان است
چیزی که به دل نگذرد اندوه خزان است
چشمش نشد از دولت دیدار تو محروم
پیدا است که آینه ز صاحب نظران است
بی ناوک بیداد تو آسایش دل نیست
تیر تو مگر در تن عاشق رگ جان است؟!
فریاد که از رشک به لب ناله شکستند
در قافله‌ی عشق، جرس بسته زبان است
۵ دل بسته به نیرنگ بهاران نتوان بود
تا دیده کنی باز، در این باغ خزان است
مُطرب، بَسرا تا بگشاید لب فیضی
آهنگ نی و چنگ، فتوح لب و جان است
ز افسردگی طبع، به دامن تر ما
زاهد، چه زنی طعنه؟ خرابات مغان است

افسانه‌ی دنیا نتوانیم شنیدن
آری، اثر حرف سبک، خواب گران است
مغرور به این طاعت و طامات چرایی؟

در مذهب ما توبه شکستن به از آن است
۱۰ بستان قدح و دفتر ایام فروشوی
زنهار، میندیش که ماه رمضان است

از دیدهی محجوب سحرخیز چه دیدی؟
سودی که تو پنداشته‌ای عین زیان است

دور دگر ای ساقی سرمست، بپیمای
شوق گنهم با می دیرینه همان است

شاید که ز فیض تو دماغی برسانیم
مفتاح سعادت به کف فیض رسان است

دیرینه شد و تازه بود رشحهی کِلکم
چندان که کهن سال شود باده، جوان است

۱۵ امروز مسلّم به نی خامه‌ی من شد
این بیشه که میدان هرّبران جهان است

دوشم به نوای سحری مرغ شب آهنگ
بر گوش زد این نغمه که آسایش جان است

کز غازه، عذار گل و گلزار بیارای
تا ابر بهار قَلَمَت ژاله فشان است

لب را به ثنا گتری شاه، نوا بخش
کاین مائده از غیب، تو را دست و دهان است

سلطان جهان، رهبر دین، هادی مهدی
 کز جان به رهش چشم جهانی نگران است
 ۲۰ ای پرده نشین دل و جان، در ره شوق
 این مطلع فرخنده مرا ورد زبان است

* * *

تا دیده ز دل، نیم قدم ره به میان است
 از پرده برآ، چشم جهانی نگران است
 محروم مهل دیده امید جهان را
 ای آن که حریمت دل روشن گهران است
 بی روی تو در دیده بود خار، نگاهم
 بی وصف تو جان در تن من بار گران است
 از چاشنی عهد تو ترسم که نمائند
 اندک رگ تلخی که در ابروی بتان است
 ۲۵ از همت مردانه ات آبستن فطری است
 گر حامل بحر است، و گر مادر کان است
 افسر به سر دولت بدخواه تو، تیغ است
 اختر به دل تیره ی خصم تو سنان است
 کودک به رجم، فضل تو را شاهد عدل است
 مادر به شکم، خصم تو را مرثیه خوان است
 گشت از اثر عدل تو کار دو جهان راست
 گر پیچ و خمی هست، به زلفین بتان است
 دست قدر امروز در آن قبضه ی تیغ است
 پشت ظفر امروز بر آن پشت کمان است

- ۳۰ برق است عِنان تو و کوه است رکابت
آن بس سُبک افتاده و این بس که گران است
گو تا که از این کهنه دَمَن، گرد برآرد
فرخنده سمند تو که چون سیل دمان است
آن آینه اندام که در جلوه گری ها
خاک قدمش سرمه‌ی صاحب نظران است
آن ابر خروشنده که در قطره زدن ها
طوفان روش و باد تک و برق عِنان است
آهو کفل و شیردل و دشت نورد است
خارا شکن و کوه تن و پیل توان است
- ۳۵ هامون بغل و لاله رخ و صبح جبین است
بِندان سُم و مِشکین دُم و باریک میان است
تَر دست و شفق ساعد و طاووس خُرام است
چابک قدم و خشک پی و آینه ران است
برقی است سبک پویه اگر در تک و تاز است
ابری است گران مایه اگر قطره زنان است
در جلوه گری داغ کِشِ شیوه‌ی لیلی است
در گرم رَوی فِکرت عالی خردان است
یا رب، که شود روشنی دیده حزین را؟
عهد تو که آسایش کونین در آن است
- ۴۰ بلبل نکشد پا ز سراغ گل و گلشن
آه از سر کوی تو که بی نام و نشان است

مستانه اگر نکته سُرایم عجیبی نیست
 کی ساغر عشق تو کم از رَطل گران است؟
 گلزار نگرده تَهی از ناله‌ی بلبل
 پیوسته ثنای تو مرا وِرِدِ زبان است
 پیمانهای مستان تو بی‌باده می‌آدا
 تا غنچه در این باغ ز خونابه کشان است

الفاظ و ترکیبات:

۱. چَمَان: خُرامان، رونده به ناز و زیبایی
۳. ناوُک: نوعی تیر کوچک که آن را در غلاف آهنین یا چوبین گذارند و از کمان سردهند تا دورتر رود.
۴. حَیْرَس: زنگ
۶. فِتوح: (جمع فتح) پیروزی‌ها، گشایش‌ها
۹. طامات: (جمع طامه) اقوال پراکنده
۱۴. رَشْحَه: آب که از جایی تراوش کند و بچکد، چکّه
۱۴. کِلْکُ: نی، قلم
۱۵. هُرْزیر: شیر
۱۷. غازِه: گُلگونه، سُرخاب
۱۷. عِذار: چهره، رخسار
۱۷. زَالِه: قطره‌ی شبنم که روی برگ گل و گیاه نشیند، باران
۱۸. مائده: خوردنی
۱۹. نگران: نگرنده، چشم به راه
۲۲. مَهْل: (از مصدر هلیدن) مگذار
۲۶. افسر: کلاه پادشاهی، تاج

۲۶. سِنان: سرنیزه، تیزی هرچیز
۲۸. زَلْفین: دو طرف زلف
۳۱. دَمَن: دشت، کهنه دمن: مراد، دنیا است.
۳۱. سَمند: اسبی که رنگش مایل به زردی است، مطلق اسب
۳۱. دَمان: غُرَنده، بانگ و فریاد کننده از روی غضب
۳۳. قَطره زدن: کنایه از ریختن، باریدن
۳۳. تَک: دو، دویدن
۳۴. کَفَل: سُرین آدمی و جانوران
۳۵. سِندان: افزاری آهنی که آهنگران و مسگران و زرگران، فلز را بر روی آن با پتک یا چکش کوبند.
۳۷. یویه: رفتن نه به شتاب و نه نرم
۳۹. کونین: دنیا و آخرت
۴۱. رطل: واحدی برای وزن که برابر با ۸۴ مثقال است.

* اثر آفرینان، ج ۲، ص ۲۷۰.

** حزین لاهیجی، دیوان، ذبیح الله صاحب کار، تهران، سایه، ۱۳۷۴ ش، صص ۶۲۹-۶۳۱.

عاشق اصفهانی*

عاشق اصفهانی، آقا محمد (۱۱۱۱ - ۱۱۸۱ق.)
شاعر، متخلص به «عاشق».

او در اصفهان متولد شد و با هاتف و آنر معاصر
بود. مردی درویش مسلک بود و با حرفه‌ی
خیاطی روزگار می‌گذراند. وی از شاعرانی است
که در قرن دوازدهم به مخالفت با طرز شاعری
قرن دهم و یازدهم - که معروف به سبک هندی
است - برخاستند و سبک شاعران قدیم خراسان
و عراق را تجدید کردند. هم‌چنین در غزل پیرو
گویندگان قرن‌های هفتم و هشتم هجری است.
عاشق در اصفهان جان به جان آفرین تسلیم کرد.
از او «دیوان اشعار» به یادگار مانده است.

رهبر اهل یقین، داور دنیا و دین**

ما همه ذوقِ نشاط، دهر سراسر هوان
ما به خُمارِ می و ساقی ما سرگران
رانده بسی هوشمند جانب گردون سمند
ما و دل مستمند، بسندی این خاکدان
وقفِ پرافشانی اش، گلشن سبزِ دگر
سنگ ستم خورده دل، بر سر این آشیان
مائده‌ی خون دل، نعمت این خوان و جمع
اهل هوس چون مگس بر سر دستارِ خوان
۵ زهر به جام تو ریخت ساقی و گویی نریخت
باش که پیمایدت یک دو سه رطل گران
خرّمی و عیش را وقت کدام و مجال؟
تسیخ اجل نیم کش، تیر قضا در کمان
آب و گُل و یاسمین باز نماید یقین
با نفس گرم صیف، با دم سرد خزان

گو مَشِکَن باغبان، طَرْفِ کُله از غرور
 زود چو خواهد شکست رنگ گل و ارغوان
 زالِ جنانت نخواند شوهر و دستت نداد
 کم نه‌ای از زن تو هم، دست برو می‌فشان
 ۱۰ ترکِ تماشا خوش است زان که قرین همنند
 رویِ نکویِ گل و خویِ بد باغبان
 پیشتر از ما که بود بهر خدا کارمزد؟
 اهلِ وَرَع را نبود چادری از طیلسان
 عرصه به اهل وفا تنگ شود کز عدم
 از پی هم می‌رسند مردم نامهربان
 عیش به اسباب عیش کمترک آید نصیب
 تا نکنی نقدِ عمر بر سرِ آن رایگان
 نعمت الوان بسی است زینت این سفره لیک
 خونِ جگر می‌خورد بر سرِ خوان میهمان
 ۱۵ هر دو چو خواهند رفت روز دگر از سرا
 گو نکند میهمان نام تو را میزبان
 نعمت حق پایدار خواهی و آن‌گه تو را
 قصّه‌ی کفران به لب، نعمت او در دهان؟!
 آه ضعیفان بسی تا دمِ نَزَعَت رساند
 باز رهاگشتی و کبر و غرورت همان؟!
 ماند به جا در مَشِیب، غفلت عهد شَباب
 فیضِ سحر شد ز دست بر سرِ خوابِ گران

پیر چو گشتی دگر، عشوه ز تُرکان مخر
کار تو با جانِ بیتان شد چه کنی دلِ بیتان؟
۲۰ دام بسلا زلفِ دان، نفسِ هوس پیشه را
بر سرِ فیلان مخوان قصه‌ی هندوستان
بی خردی‌ها ت بس، بساده تو را گو^۱ مشو
پرده‌ی چشمِ علیل، پنبه‌ی گوشِ گران
آن که بسی رنج برد، هیچ ز دنیا نخورد
تا سگِ دیگر رُبود از دهنش استخوان
چون ز سرای جهان درفتد آواز کوچ
کار که آسان برد؟ مردم بی‌خانمان
خواجه به حرفِ امل بود که بُردش اجل
تا که کند باز سر، باقی این داستان؟
۲۵ آجرِ دهادش خدا زان که به دنیا پُراند
غیر حدیثِ دَرَم حرفِ دگر بر زبان
زال جهان، کش ز ره بُرد و به ناکام گشت
و ه که کنون می‌زند راه دلِ دیگران
از پی حکمِ روان، آن که بسی ریخت خون
شد ز جهان عاقبت با دلِ پُر خون روان
وان که ز جا می‌نخواست^۲ از پی تعظیم، گش
خواست^۳ به بیچارگی از سر جانِ جهان

۱. در متن: کو

۲. در متن: زجا می‌نخواست

۳. در متن: خواست

یک دو سه گز از زمین می رسدت خوابگاه
 ای به جلال تو تنگ، عرصه ی کون و مکان!
 ۳۰ قرنِ دگر در جهان کس نکند یاد از او
 چون به أجل شد قرین، خسرو صاحبقران
 خوش بوَد از باغبان، خُلُق نکو فصل گل
 ورنه به سر می رسد خرّمی گلستان
 از همه ی خواجگان، خواجه ی دلشاد ماست
 آن که غمینی نکرد از کرمی شادمان،
 ظلمِ فلان بی زوال، بُخل به حدّ کمال
 نام و لقب در مَقال، حاتم و نوشیروان
 کلبه ی درویش را باز به او می نهشت
 آن که لقب کرده بود خسرو گیتیستان
 ۳۵ در رسدت گر غمی، ناله رسانی به چرخ
 ای ز تو صد مستمند بر سر آه و فغان
 تیغِ تو هرگز نساخت کارِ چو خود دشمنی
 ای به کمند تو بند، گردن صد ناتوان
 گر نشدی از گرم شهره ی عالم چه غم؟
 بس بود اینت که نیست بُخلِ تو چون این و آن
 عدلِ تو را کس ندید، ظلم به گردون رسید
 شاد بزی، چون تو کیست از همه ی خسروان؟
 عُمرِ جفا جو قلیل، فرصت ظالم کم است
 دست مدار از جفا تا ستمی می توان

۴۰ دوده‌ی آن بین که زد آتش بیداد و کین
چون به فلک می‌رسد دوده از آن دودمان
آن که به خون ریختن، هیچ مدارا نکرد
وہ کہ اجل چون رسید، هیچ ندادش امان
فضل و هنر را دگر قیمت و قدر از کجا؟
کز کرم و مردمی نام نماند و نشان
مِهرِ نسبی دان و آل، آن چه تو را سودمند
زین چو گذشتی دگر جمله زیان دان زیان^۱
آه که بگذاشتند جانب آل رسول
حیف که نشناختند حُرمت آن خاندان
۴۵ صورتی از آدمی ماند به جایادگار
آدمی و مردمی هر دو برفت از میان
برگِ ستیزم کجا؟ دشمن جان، روزگار
راه گریزم کدام؟^۲ شش جهتم آسمان
راهزن افتاده پیش، راهبر افتاده پس
کارِ دلم چون جَرَس، ناله در این کاروان
مهدی هادی کجاست؟ تا کند اعجاز او
چاره به تیغ دو سر، فتنه‌ی آخرزمان
رهبر اهل یقین، داور دنیا و دین
حجّت جان آفرین، پادشه انس و جان

۱. در متن: جمله زبان دان زبان

۲. در متن: راه گریز که ام

- ۵۰ گشت نِهان گرچه جان، از نظر ما چو شه
 زود شود آشکار، حق چو نماید نِهان
 همچو تر و خشکِ خار، سوخته در کار و زار
 آتشِ شمشیر او جان شجاع و جَبان
 هر که ز قهر خدا کرد گریبان رها
 داشت به دست امید، دامن این خاکدان
 از نظر ما نِهان شد اگر از مصلحت
 دیده‌ی حق بینِ دل، دیده رخ او عیان
 از تَفِ این دشت نیست جان غمین را خلاص
 تا نکشد از تو ابر، بر سر ما سایبان
- ۵۵ گرچه ز ما غایب است، مصلحت کار را
 هم ز وی آسان شود کارِ دلِ دوستان
 زین چه که بر چشم ما راه نظر بسته‌اند
 باد چو می‌آورد بوی خوش بوستان
 میوه که رنگی گرفت از نظر تربیت
 هیچ بر او می‌نُسد دست سُهیلِ یمان
 مِهَر چو شد در نِهان^۱، در تَتُّقِ ابر شد
 هم نه از او روشن است روز کران تا کران؟
 ای شه مالکِ رِقاب، پای کن اندر رکاب
 ور کشد از حُکم سر، سوی فلک ره عِنان
- ۶۰ رخ بنما، تا به چند سر کند از گمرهی
 راه دگر هر یکی زین رمه‌ی بی‌شبان

یارِ جفا شد وفا، میل هوس کرد عشق
سوی هوا رفت عقل، راه یقین شد گمان
خضم شما چون ز کار، خود برود چون شرار
گشتن او را کجاست حاجت تیر و کمان؟
چشم به ره عالمی مانده ز بُرنا و پیر
تا تو کنی در رکاب، پای به بخت جوان
نور الهی تویی، راهبر کائنات
گوهر شاهی تویی، در صدف کُن فکان
۶۵ ای تو پناه جهان، چند به مشیت ضعیف
جور کند دادرس، تیغ کشد مرزبان؟
عدل جهانگیر تو، گو که سُراید از او
مِـحنت روز من و رنج شب پاسبان
هر چه ز مدح شما رنگ حقیقت نداشت
خامه بسی خط نگاشت بر ورق امتحان
حرف تو گوید به شب، مدح تو خواند به روز
در کف لب تشنگان، خامه‌ی رَطْبُ اللِّسان
ای همه‌ی انبیا هم به پیام خدا
گفته نشان تو و گشته تو را مدح خوان
۷۰ وین دو جهان یک نوال خوان عطای تو را
پیش گفت چون کنم قصه‌ی دریا و کان؟
جان و خرد آگهند، حجّت و برهان گواه
کز نم فیض شماست ابر به ما دُر فشان

با خبر از حالتِ هر کس و مهرش تویی
 کِش به چه کار است دل؟ یا به چه حال است جان؟
 طاعت و تقوا گذاشت دل که ولایت گزید
 مهر تو آش چون بس است، کارِ دگر گو میدان
 مدح تو و چون منی قصه‌ی یوسف گذاشت
 کِش به هوا رشته بود، پیرزنکِ ریسمان
 ۷۵ لیک عجب دارم از روز قیامت مرا
 جانب دوزخ کشند، نام توأم بر زبان!
 در دو جهانم ز غم، باز بستان از گرم
 ای دو جهان را به حق، پادشه کامران
 جرم بسی کرده‌ام، تاب عتابیم نه
 دست من و دامننت، وان گرم بی‌کران
 خوان، سگِ خویش و مران از درِ خویشت به لطف
 عاشق مسکین که شد بر درِ این آستان
 فکرِ من خسته کن، ای ز تو لطف و کرم!
 ردِّ بلا را کفیل، عفو گنه را ضمان
 ۸۰ وردِ زبان، فکرِ دل، مدح شما بود و بس
 تا سخن آموختم از خردِ خردده‌دان
 تا نبود در اثر، محنت و غم چون نشاط
 تا نبود در صفت همچو غمین شادمان
 باد محبِّ تو را^۱ عیش و طرب بی‌زوال
 باد عدوی تو را محنت و غم جاودان

الفاظ و ترکیبات:

۱. هَوَان: سبکی، خواری
۲. بِنْدی: اسیر، گرفتار
۳. پِرافِشانی: کنایه از ترک علایق کردن
۴. دِستارِ خَوَان: دستمال سفره
۵. رَطْلِ گِرَان: پیاله‌ی بزرگ، پیمانه‌ی بزرگ
۶. نِیم‌کِش: شمشیر و خنجر و تیر و مانند آن که قسمتی از آن را از غلاف و ترکش بیرون آورده باشند.
۷. صِیْف: تابدستان
۸. طَرَفِ کُلّه: گوشه‌ی کلاه
۸. رَنگِ شِکِستَن: بی رنگ کردن، بی رونق کردن
۹. زَال: پیر سفیدموی
۹. دِستِ فِشاندَن: دست برداشتن، چشم پوشی کردن
۱۱. کَارمَزِد: مزدی که در ازای انجام کار پرداخت می‌شود.
۱۱. وَرَع: پرهیزگاری، تقوا
۱۱. طِیْلَسَان: جامه‌ی گشاد و بلند که به دوش اندازند، نوعی ردا
۱۷. نَزَع: جان دادن، جان کندن
۱۸. مَشِیْب: پیر شدن، سفیدموی گردیدن، شباب: جوانی
۱۹. تُرک: کنایه از زیباروی
۲۱. گُوشِ گِرَان: گوش سنگین
۲۴. اَمَل: آرزو
۲۶. کِش: که او را
۲۸. کَش: خوش، نیکو
۲۹. گَز: واحد طول برابر با ۱ متر
۳۰. قَرَن: احتمالاً این‌جا به معنی نسل است.
۳۰. صَاحِبِ قِرَان: کسی که در عصر خود به جهتی از جهات بر هم سلکان خویش توفیقی حاصل کرده و در حرفه‌ی خود ممتاز شده باشد.

۳۴. می نهشت: (از مصدر هِشْتَن) به معنای گذاشتن، وا گذاشتن
۴۰. دوده: آنچه از کسی به جای می ماند
۴۶. برگ ستیز: ابزار ستیزندگی و جنگ
۵۱. جَبان: ترسو
۵۲. خاکدان: دنیا، عالم
۵۴. تَف: حرارت، گرمی، روشنی
۵۷. سُهیل یَمان: ستاره‌ای که در آخر فصل گرما طلوع می‌کند و میوه‌ها در آن وقت می‌رسند و چون در یمن کاملاً مشهود است آن را «سُهیل یَمانی» گویند.
۵۸. تُتُق: چادر، پرده‌ی بزرگ
۵۹. رِقاب: (جمع رَقَبه) گردن‌ها، مالک رقاب: صاحب اختیار همه
۵۹. عِنان: افسار، دهانه‌ی اسب
۶۴. کُن فکان: باش، پس بود، مطلق موجودات
۶۸. رَطْبُ اللِّسان: تر زبان
۷۰. نَوال: بهره، نصیب
۷۰. کان: معدن
۷۲. پذیرش ولایت ولی عصر (علیه السلام) عین طاعت و تقواست نه فراتر از آن.
۷۴. رِشته: ریسیده، تابیده شده
۷۹. کفیل: ضامن
۷۹. ضَمان: قبول کردن، پذیرفتن
۸۰. خرده‌دان: ریزبین، باریک اندیش

* فرهنگ فارسی، ج ۵، ص ۱۱۲۴.

اثر آفرینان، ج ۴، ص ۱۳۱.

** عاشق اصفهانی، دیوان، م. درویش، تهران، جاویدان، ۱۳۴۳ ش، صص ۴۴۵-۴۴۸.

آذر بیگدلی*

آذر بیگدلی، لطف علی بیک (۱۱۳۴ - ۱۱۹۵ ق.)
فرزند آقاخان بیگدلی شاملو. نویسنده و شاعر،
متخلص به «آذر».

در اصفهان زاده شد و در آغاز غلبه‌ی افغانان به
اصفهان، ناچار به اتفاق خانواده به قم مهاجرت
کرد.

پس از فوت پدر، با عموی خود به حج رفت. سپس
به مشهد و اصفهان سفر کرد و در اصفهان مقیم
شد.

آذر در بیست سالگی سرودن را آغاز کرد.
نخست تخلص «واله»، سپس «نکته» و عاقبت
«آذر» را برگزید. او با شاعرانی چون هاتف
اصفهانی، میر مشتاق، رفیق اصفهانی و صباحی
کاشانی معاصر بود.

دیوان شعرش حدود هفت هزار بیت داشت که در
تاراج اصفهان از میان رفت. آذر بیگدلی در قم
بدرود حیات گفت.

از آثار وی «آتشکده»، مثنوی «یوسف و زلیخا»،
«ساقی نامه» و «دیوان اشعار» را می‌توان نام
برد.

شبهاء، وقت است کز ایوان، گذاری پای در میدان**

دمید از شاخ، زرّین گل، چکیدش سیمگون شبنم
عیان شد طلعت عیسی، فشانند از شرم، خوی، مریم
نفس زد صبح و زّ انفاسش، آدیم خاک شد جنبان
چنان کز نَفخ روح آویخت جان در قالب آدم
شرارافشان ز دودِ نار نمرودی، خلیل است این؟
و یا از گریه‌ی هاجر، عیان شد چشمه‌ی زمزم؟
برآمد یوسف صدّیقِ خور، زین هفت قصرش سر
ز چاک دامن پاکش صبا از راستی زد دم
و یا از حیرت رویش، بُستان مصرِ گردون را ۵
شد از کف‌ها به دامن از شفق، ریزان دمادم دم
برآمد از تواضع، موسی خور را سر از ساحل
فرو رفت از تفرُّع، قبطیان را سر به نیلی یم
و یا اسکندر روز آمد از ظُلُماتِ شب بیرون
به دست، آینه‌ی خورشید و روشن گشت از آن عالم

سپیده دم ز تسیغ زر، نگارِ خور شفقِ گون شد
افق، چون پهلوئی دیو سپید از خنجر رستم
خُمار آمد ز چشم اختران، زین خسروانی خُم
صبحی را دگر در گِردش آوردند جام جم
۱۰ شد از شب‌دیز بر گلگون، عنان‌ده خسروِ انجم
و یا آورد پا صاحب به زین اشهب از ادهم
شه دین، مهدی هادی که باد او را به هر وادی
ولّی در عشرت و شادی، عدو در محنت و ماتم
نهال جود را غارِس، دیار عدل را حارِس
سمند فتح را فارس، حریم قدس را مَحرم
به جز سایل نباشد حکم کس بر وی روان، امّا
پذیرد حکم او، هم پیش از آن دم کاو برآرد دم
به جان از نارش افتد تَف، به دشمن گر زند سیلی
شود دینارش اندر کف، به سایل گر دهد درهم
۱۵ به هر کاو وعده‌ای داده، وفایش کرده آماده
ز یک پشت و شکم زاده، وفا با وعده‌اش توأم
زدندی شاد و شرمنده، به جُبِن و بُخل هم خنده
شدندی هر دو گر زنده، به عهدش رستم و حاتم
دهد عیسی به گیتی، مژده آخر دم قدومش را
گر اوّل روز، احمد را بشارت داد از مَقدم
رسد بر کوثر جنّت، اگر از برق خشمش تَف
چکد بر آتش دوزخ، اگر از ابرِ لطفش نم

زند رضوان چو نمرود اندر آتش خرقه‌ی رنگین
 کند مالک، خلیل آساگُل آگین جامه‌ی مُظَلَم
 ۲۰ به اجماعِ ملل روزی که در آخر زمان گردد
 زمین چون زلفِ خوبان، تیره و آشفته و دَرهم،
 نشیند بر سرِ سِرورِی، شاہِ فلکِ جاهی
 که از عدلش جهان گردد چو روی نوخَطانِ حُرَم
 ولی هر یک به اسمِ دیگر و رسمِ دگر خواندش
 زبانِ عالمی گردان به نام او، مگر اَبکم
 یهودش داند از نسلِ یهودا ماشیع نامش
 مـجوشش زاده‌ی زردشت و ترسا زاده‌ی مریم
 مسلمانش شمارد فاطمی یکسر، ولی زیشان
 همی گویند فوجی کان گهر باشد همان در یم
 ۲۵ هنوز از راحِ روح او را، سبوی جسم، رنگین نه
 هنوزش جامه‌ی تن، از فروغِ جان نشد مُعَلَم
 همانا در حیات او، دو شُبّه راه ایشان زد
 که هر یک زان دو با وسواسِ صد شیطان بود مُنضَم
 یکی این: کآدمی را نیست مقدور آن قَدَر جنیش
 ولی گشت از حیات خضر حل، این شبّه‌ی محکم
 دگر این: کز نظرها چون بود غایب، چه سود از وی؟
 به عالم آن‌چه منظور از حیات اوست در عالم؟!
 ندانند این که هر چیزی وجود او بود لطفی
 ظهورش نیز لطفی دیگر است از ایزد اکرم

- ۳۰ چو خور کز روشنی سازد جهان روشن؛ نمی بینی
که باشد روشنی ده، گر بود در ابر پنهان هم؟!
من و چون من کسی کز مسلمین مهر علی دارد
کنونش زنده می دانسیم و زنده زان بنی آدم
ولی دارد دو روزی مصلحت را رخ ننهان، تا خود
جهان از دود ظلم و آه مظلومان شود مُظلم
سمند فتح تا تازد، جهان از ظلم پردازد
ز بَطحا رایت افرازد، ظفر بر رایش پرچم
شها، وقت است کز ایوان، گذاری پای در میدان
کنی بر دردها درمان، نهی بر زخم‌ها مرهم
- ۳۵ شکایت‌ها بؤد در دل، صبورم چون شکیب اولی
حکایت‌ها بؤد بر لب، خموشم چون تویی اعلم^۱
خَلَّتْ أوطَانُنَا مِنْ نُورٍ وَجِهَةِ الْأَتْقِيَا، إِطْلَع
غَلَّتْ أَبْدَانُنَا، مِنْ نَارِ ظُلْمِ الْأَشْقِيَا، إِرْحَم
کنی دَجّال را تا غرقِ نیل تیغ، چون قِبْطی
به اِفْنای تو، روزی چند، زالِ چرخ شد مُلْهَم^۲
چنان کز هاتِف غیب آمد از فرعونیان پنهان
به گوش مادر موسی ندای فَاقْذِفِي فِي الْيَمِ
کنون آن به که حالِ دشمنِ این خاندان گویم
چو کردم دوستان را مدح، باید دشمنان را ذمّ

۱. در متن: چون توای اعلم

۲. در متن: شه ملهم

- ۴۰ ز اولاد امیّه، دوده‌ی مردود تا مروان
 دگر ز احفادِ عباس، اهل طغیان تا به مُستعصم
 چه شد گر در عراق و شام، چندی عنکبوت آسا
 به زعم خود بنای دولت خود کرده مستحکم؟
 در ایوان خلافت، برخلافِ حق شده حاکم
 به میدان جلالَت کرده رخش سرکشی مُلجَم
 کسی آل علی زان قوم نشناسد که نشناسد
 تَذرُو از بوم و مُشک از ثُوم و وُرد از خار و شهد از سَم
 ولایت بر تو ختم آمد، نبوت بر شه یثرب
 تو را در خنِضِر است، او را بُدی گر در کِتَف خاتم
- ۴۵ تو آن عاجزنوازی کز جلالت شهنه‌ی عدلت
 به جبهه آورد چون چین، به حاجب افکند چون خَم،
 صعاوی را دهد در حلقه‌ی چشم آشیان شاهین
 غزالان را بود روز و شبان از پی شبان، ضیغم
 ضعیفان را در ایام تو آرام است و از بآست
 کند گرگ از بره، شاهین ز تیهو، شیر از آهورم
 خرد، کش نیست در دل شک، شمارد از تو با یک یک
 گرم چه بیش و چه اندک، کرامت چه فزون چه کم
 تواند دید گر نور ملک را کور با عینک
 تواند گشت گر سورِ فلک را مور با سُلم
- ۵۰ به روز رزم، کساندر دل نماند شهسواران را
 خیال یاری از خال و گمان دوستی از عم

زمین از خونِ خونریزان، چو رنگین چهره‌ی روسی
هوا از گِردِ شب‌دیزان، چو مشکین طره‌ی دیلم
صدای پای عزرائیل در گوش زمین مُضَمَّر
هوای نسای اسرافیل، بر دوش هوا مُدْغَم!
فلک را هفت پرویزن، ز آه خسته بیزد تَفْ
زمین را هـ اهن، ز خون کُشته گیرد نم

رهاند چون طبیبان از شراب مریه اجل هر سر
سر از درد و تن از تب لرزه، جان از بیم و دل از غم
۵۵ چو گرد فتنه بار انگیزی، ای منصور از مرکب

چو بسند ذوالفقار آویزی، ای معصوم از معصم،
به سنگین تیغ، سوزی مزرع افلاک را خرمن
به رنگین رُمح سازی مهملات خاک را معجم،
نماید از سُم رَحُشت، هوا چون دسته‌ی ریحان
نماید از سَرِ خصمت، زمین چون مَنبِت شَلْجَم،
سزد ریزی ز بس زال فلک را خون فرزندان
که بیرون نارد از تن تا قیامت جامه‌ی ماتم
به این آهنگ، بس نالیده مرغان کهن، شاه!

ولی گویا چو من نالیده باشد عندلیبی کم
۶۰ به غیر از خاطر م‌کاید به دامن شاهد نظمش
دَمَد روح القُدُس چون ز آستینِ فکرِ بکرم دم
نه هر فرزند کز بی شوی زن آید، شود عیسی
نه هر بی شوی زن کآورد فرزندی، بود مریم

نجوید تا زمین جوید ره آسایش از گردون
 نگرده تا فلک گردد به گرد مرکز عالم،
 ۶۳ مگر در معبر مسدود، پای دشمنانت ره
 مگر در گردن مقصود، دست دوستانت خم

الفاظ و ترکیبات:

۱. شاخ: شاخه
۱. خوی: عرق
۲. آدیم: سطح، روی، گستره
۴. خور: خورشید، آفتاب
۶. تفرعن: تکبر، خودپرستی
۶. قبطی: منسوب به قوم قبط دشمنان حضرت موسی (علیه السلام)
۶. یم: دریا
۸. تیغ زر: کنایه از نور خورشید
۸. شفق گون: سرخی افق پس از غروب آفتاب
۹. خسروانی خم: شراب شاهانه
۹. صبوحی: شرابی که بامداد نوشند
۱۰. شبیدیز: اسب سیاه خسرو پرویز، شبرنگ، مطلق اسب
۱۰. گلگون: به رنگ گل سرخ، نام اسب شیرین معشوقه‌ی فرهاد
۱۰. اشهب: اسب خاکستری یا سیاه و سپید، مطلق اسب
۱۰. آدهم: اسب سیاه
۱۲. غارس: غرس کننده
۱۲. حارس: پاسدار، نگهبان
۱۲. فارس: اسب سوار

۱۴. تَف: حرارت، گرمی
۱۶. جُبِن: ترس، بددلی
۱۶. رستم: نماد شجاعت
۱۶. حاتم: نماد سخاوت
۱۹. مُظْلَم: تاریک کرده شده
۲۱. نوحط: جوانی که تازه پشت لب وی سبز شده است.
۲۲. اُنْکَم: گنگ، لال
۲۲. یهودا: یکی از دوازده خواری حضرت عیسی (علیه السلام)
۲۳. ماشیع: تعبیر یهودیان از منجی جهان
۲۳. مجوس: پیروان دین مَزْدِیَسْنَا یا زرتشتیان
۲۳. تَرَسَا: مسیحی
۲۴. مصراع دوم: به عقیده‌ی بیشتر اهل تسنن اشاره دارد که می‌گویند: آن حضرت هنوز متولد نشده و در آخر الزمان زاده می‌شود. (ر.ک. بیت ۳۱)
۲۵. راح: شادمانی، شراب، می
۲۵. مُعْلَم: هر چیزی که ممتاز و شناخته باشد.
۲۶. مُنْضَم: پیوسته، ضمیمه شده
۳۰. خور: خورشید
۳۳. بَطْحَا: سرزمین فراخ، مکه
۳۳. رایت: بیرق، عَلم
۳۶. خَلَّتْ أوطَانُنَا مِنْ نَورِ وَجْهِ الْأَتْقِیَا، إِطْلَع: سرزمین‌های ما از روشنی چهره‌ی پرهیزگاران تهی است؛ پس طلوع کن و بتاب!
۳۶. غَلَّتْ أبدَانُنَا مِنْ نَارِ ظَلَمِ الْأَشْقِیَا، إِرْحَم: بدن‌های ما از آتش ستم، ستمکاران به جوشش درآمد؛ پس رحم کن!
۳۷. دَجَال: مردی کذاب و یک چشم که آخر الزمان ظهور کند و مردم را بفریبد.
۳۷. إِفْنَا: نیست کردن، نابود گردانیدن
۳۷. مُلْهَم: الهام شده
۳۸. فَاقْذِ فِی فِی الْیَمِّ: به آیه‌ی «فَاقْذِ فِیهِ فِی الْیَمِّ» (طه: ۳۹) اشاره دارد:

- موسی را در تابوت کن و در دریا افکن.
 ۳۹. نَم: نکوهش، مذمت کردن
 ۴۰. دوده: دودمان، خاندان
 ۴۰. احفاد: (جمع حَفْد) فرزندانگان، نوادگان
 ۴۰. مُستعصَم: سی و هفتمین و آخرین خلیفه از خلفای عباسی
 ۴۲. جَلَدَت: چابک بودن، جلد بودن، شجاعت
 ۴۲. مَلَجَم: افسارزده
 ۴۳. ثوم: سیر
 ۴۳. وَرد: گل سرخ
 ۴۴. خِنَصِر: انگشت خرد
 ۴۴. خاتم: انگشتری
 ۴۵. شحنه: نگهبان، داروغه
 ۴۵. حاجب: آبرو
 ۴۶. ضعاوی: (جمع ضعوه)، هر پرنده‌ی کوچک و خواننده به اندازه گنجشک
 ۴۶. ضیغم: شیردرنده‌ی بیشه
 ۴۷. بَأَس: سختی، صلابت
 ۴۹. سور: دیوار و باره‌ی شهر
 ۴۹. سَلَم: نردبان، پلکان
 ۵۰. خال: دایی، برادر مادر
 ۵۰. عَمّ: عمو، برادر پدر
 ۵۱. طَرَه‌ی دیلم: موی جلوی پیشانی غلام.
 ۵۲. مُضَمَر: پوشیده شده، پنهان گردیده
 ۵۲. مُدْغَم: ادغام شده، درهم تنیده
 ۵۳. پَرویزَن: ابزاری است که بدان بیختنی‌ها چون شکر و آرد و امثال آن را
 بیزند، اَلْک
 ۵۳. بیزد: (از مصدر بیختن) غربال کند.
 ۵۵. منصور: به لقب امام عصر (علیه السلام) اشاره دارد که در آیه‌ی «فَلا

يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا» (اسرا: ۳۳) آمده و ائمه عليهم السلام آن را به حضرتش تاویل کرده‌اند.

۵۵. مِعْصَم: مچ دست، دست بند

۵۶. مصراع دوم، به حروف مُهْمَل (بی نقطه) و حروف مُعْجَم (نقطه دار) اشاره دارد.

۵۶. زُمَح: نیزه

۵۷. رَخْش: اسب مشهور رستم زال، مطلق اسب

۵۷. مَنبِت: محل روییدن، رُستنگاه

۵۷. شَلْجَم: مأخوذ از شلغم فارسی

۵۸. زَالِ فَلَک: روزگار پیر، کهنه دنیا

* گلزار جاویدان، ج ۱، ص ۷.

اثر آفرینان، ج ۱، ص ۱۹.

** آذریبگدلی، دیوان، سید حسن سادات ناصری و غلام حسین بیگدلی، [تهران]، علمی، ۱۳۶۶ ش.

صص ۹۵-۱۰۱.

عندلیب کاشانی*

عندلیب کاشانی، محمد حسین خان (زنده در ۱۲۵۰ ق.) فرزند فتح علی خان ملک الشعرا. شاعر، متخلص به «عندلیب» و ملقب به «ملک الشعرا ی ثانی» و «خان».

«سال‌ها به مدح سلطان وقت [فتح علی شاه قاجار] رَطْبُ اللِّسَان بود و در دولت محمد شاه قاجار [جلوس ۱۲۵۰ - مرگ ۱۲۶۴ ق.] نیز به همان شغل و سمت برقرار و از مَراحِم پادشاه برخوردار بود.»

وی بعد از پدر، کلیددار آستانه‌ی حضرت معصومه (سلام الله علیها) شد. طرز سخن سرایی عندلیب کاشانی به اسلوب گفتار شعرای قدیم مانند رودکی و کسایی مروزی شبیه است و شیوه‌ی گفتار خاقانی و ناصر خسرو را دارد و زبانش به لغت فرس آشناست. از وی «دیوان اشعار» به یادگار مانده که در تهران به چاپ رسیده است.

کَرَوِبیانِ نِهاده به امرت همه رِقابِ**

آمد عروسِ زنگ چو در جلوه بی حجاب
بر رخ کشید شاهدِ چین، نیلگون نقاب
لیلای لیل، طره‌ی مشکین ز هم گشود
مجنون صفت، پرید ز رخ، رنگِ آفتاب
در قافِ غرب، عُزلت عَنقا گزید مهر
بگشود بال و پر به فضای زمین غراب
سلطانِ زنگ شد به سر تختِ آبنوس
مُلکِ فرنگ و روم شدش جمله فتح باب
۵ بر رسم پیشکش، به حضورش نهاد چرخ
خوانِ سپهر را همه پر گوهرِ خوشاب
زنگی لیل پای به پاس جهان فشرد
تا شد به تختِ غرب، شه اختران به خواب
می خواست تا به سوی سما، دیو شب شود
تیر فلک فکند بر او ناوکِ شهاب

از ریب و رنگ بست مر این زالِ سالخورد
 بر کفّ خود ز کف خضیب آتشین خضاب
 تا دل بَرَنَد سیمبرانِ حریمِ چرخ
 دست قَدَر گشود ز رخسارشان نقاب
 ۱۰ آهوی شب به ناف زمین، بس که نافه ریخت
 تا دامن سپهرِ برین گشت مُشکِ ناب
 این ظلمتی که روی زمین را فرو گرفت
 زایل نمی شود بدمد گر صد آفتاب،
 اَلَا بِهٖ یُؤْمِنُ مَقْدِمِ دَارِی دَاد و دین
 خورشیدِ آسمان و زمین، پورِ بو تُراب
 صاحبِ زمانِ عصر، امامِ مبین^۱ که هست
 با هستی اش زمان و زمین جمله کامیاب
 آن خسروی که خیمه‌ی قدرش چو برکشند
 بیضا بر او ز خطّ شعاعی کشد طناب
 ۱۵ آن پادشاهِ مُلکِ ولایت که از ازل
 شد فرق او به تاج شهنشاهی انتخاب
 در کشوری که رایت عدلش عَلم کشد
 منقارِ کبک، ریش کند سینه‌ی عُقاب
 گردد ضعیف، خصم قوی پنجه آن چنان
 کارد شکارِ چرخ کند کمترین دُباب
 گور و گوزنِ زنگ ز نیروی عدل او
 خوابند در کُنام، به دامن شیرِ غاب

در منبر خیال، خطیب سخن ز ذوق
دائم ز فرط شوق چنین می کند خطاب:
۲۰ کای مطلع جمال خدا، وی فلک جناب
برخیز پای فتح و ظفر کن ابر رکاب
معمور کن ز روشنی عدل، ملک دین
عالم ز ظلم [و] کفر شده تیره و خراب
گر باعث ظهور تو طغیان کافری است
اکنون رسیده کفر به سرمایه ی نصاب
باشد امید وصل به هجران اگر چه ضم
سروری حضور ندیده کس از غیاب
خط امان ز حفظ تو یابد اگر جهان
بیرون رود ز پیکر سیماب، اضطراب
۲۵ تنها نه ملک دین ز تو روشن که مهر و ماه
فر و ضیا ز نور تو کردند اکتساب
بی آفتاب چهره ی تو ماه، منخف
با جلوه ی تو خسرو خاور در احتجاب
تو در وجود بودی و معدوم، کائنات
بودی تو، انبیا همه بودند در صلاب
روشن به پیش علم تو احکام جملگی
هرچ از خدا رسید به پیغمبران کتاب
چون خرگه جلال تو برپاشود به دهر
این بی ستون، به فرق ستون ها بود قباب

- ۳۰ گرده ضداد از تو موافق چنان به هم
 کاتش ز آب می نکتد هیچ اجتاب
 عزمت ز بهر رزم، چو گرده سبک عنان
 خزمت به دفع ظلم چو گرده گران رکاب،
 میدان ز خون خصم شود جمله لاله گون
 ظلم و ستم چو دیده‌ی نرگس رود به خواب
 برقی ز تیغ تیز تو گر بگذرد به بحر
 گردد ز بس که خشک، زند طعنه بر سراب
 چون آبگون به فرق عدو برزنی به خشم
 حوت زمین ز هول گریزد به قعر آب
- ۳۵ گوید صبا ز قهر تو رمزی اگر به بحر
 از تسفّ آب، پیکر ماهی شود کباب
 از نحل^۱ اگر شمیم کند نخل سَطَوْت
 خاصیت شرنگ به کامش دهد لعاب
 شگر شود ز قهر تو چون زهر جان‌گزا
 حنظل شود ز مهر تو چون شگر مذاب
 یک ره نسیم لطف تو گر در چمن وزد
 از قلب لاله داغ زداید به صد شتاب
 گر یک نظر به جانب افلاک بنگری
 گوهر به جای قطره فرو ریزد از سحاب
- ۴۰ گر بنگری ز دیده‌ی رحمت به اهل خشر
 گردد گناه خلق، بدّل جمله بر ثواب

دست شفاعت چو برآید ز آستین
ایزد نجوید از عملِ بندگان حساب
بر دوزخ از خطابِ سلامت کنی ز لطف
آتش، یقین دگر نکند بر کسی عذاب
تنها نه جنّ و انس به فرمان تو مطیع
کز و بیان نهاده به امرت همه رقاب
خضر از زجامِ فیضِ تو یک جرعه درکشد
گیرد ز سر، به موسم پیری دگر شَباب
۴۵ کیهان به چشم همتِ عالیت کالعدم
آری خوش است پور گُند پیروی ز باب^۱
کردند دین تَبه پی دنیا اگر کسان
رسمی بود که جیفه به جان می خرد کلاب
از پشک، بوی مُشک نیاید به دشت چین
از پارگین نسدید کسی نکَهتِ گُلاب
روباهِ لنگ، پیشه‌ی ضَرغام کی کند؟
رهبر شود چگونه فرورفته در خَلاب؟
نوروز، آن دمی که کشی تیغ انتقام
بر ظالمانِ دین کنی از خشم و کین عتاب،
۵۰ از برق ذوالفقار بسوزی بنای کفر
جان عدو زرنج بماند در التهاب
شاه، به مدح ذات تو از نای عندلیب
خیزد نسوا مدام، چو زیر و بمِ رباب

گر یک نظر به جانب او افکنی چو صبح
از ظلمتِ ضلال بپوید ره صواب^۱

الفاظ و ترکیبات:

۱. عروسِ زنگ: کنایه از شب سیاه و دیجور
۱. شاهدِ چین: کنایه از خورشید
۲. طرّه: موی جلو پیشانی
۳. قاف: کوهی است افسانه‌ای که به بلندی و دوردستی شهرت دارد.
۳. عنقا: سیمرغ
۳. غراب: کلاغ، زاغ، کنایه از شب تاریک
۴. سلطان زنگ: مراد، ماه است
۴. آبنوس: درختی است از تیره‌ی پروانه‌واران که چوب سخت و سیاه دارد.
۵. خوان: سفره، خوردنی، مائده
۵. گوهر خوشاب: گوهر خوش آب و رنگ، کنایه از اجرام آسمانی
۶. شه اختران: مراد، خورشید است
۷. ناوک: نوعی تیر کوچک
۸. ریب: شک کردن، دودلی
۸. زال: شخصی که موهای سر و ابرو و مژگانش سفید باشد.
۸. سالخورد: پیر، سالخورده
۸. خضیب: حنابسته، رنگ بسته
۸. خضاب: حنا
۹. سیمبرانِ حریم چرخ: ظاهراً مراد ستارگان است.
۱۰. نافه: کیسه‌ای در زیر شکم جنس نر آهوی خُتن، حاوی ماده‌ای بسیار

۱. در متن: ره ثواب

خوشبو و معطر به نام «مُشک».

۱۲. بوتراب: امام امیرالمؤمنین (علیه السلام)، پور بوتراب: فرزند آن حضرت.

۱۳. امام مبین: به آیه ۱۲ سوره‌ی یس اشاره دارد که به ائمه‌ی معصوم علیهم السلام تأویل شده است.

۱۴. بیضا: به یکی از معجزات حضرت موسی (ع) اشاره دارد یعنی وی دست خود را از بغل بیرون آورد و آن مثل آفتاب می‌درخشید.

۱۷. دُباب: مگس، زنبور

۱۸. گور: گورخر

۱۸. گُنام: آشیانه‌ی جانوران (چرنده، پرنده، و دام)

۱۸. غاب: بیشه‌ها، نیستان‌ها

۲۰. اَبْر: بر

۲۲. کافری: کفر

۲۲. سرمایه‌ی نصاب: حدّ نصاب

۲۳. ضَمّ: جمع کردن چند چیز، گرد آوردن

۲۴. سیماپ: جیوه که همواره لرزان و مضطرب است.

۲۵. ضیا: نور، روشنایی

۲۶. منخَسَف: پوشیده شونده، ماه گرفته

۲۶. خسرو خاور: خورشید

۲۶. احتجاب: پوشیدگی

۲۷. صَلاَب: مخفف اصلاَب (جمع صُلب) پشت‌ها

۲۹. قِباب: (جمع قُبّه) سقف برجسته و مدوّر، گنبد

۳۰. ضَداد: مخفف اضداد، پدیده‌های مخالف و مغایر یکدیگر

۳۱. سبک عِنان: تیزرو، تندرونده، کنایه از رام و دست آموز

۳۱. حَزَم: هوشیاری، دور اندیشی

۳۱. گران رکاب: آن که در روز جنگ با حمله‌ی دشمن از جای نرود و ثابت قدم

باشد، باوقار

۳۴. آبگون: آبی، کبود، نوعی اسب

۳۴. حوت: ماهی
 ۳۵. تَف: حرارت، گرمی
 ۳۶. نحل: زنبور عسل
 ۳۶. شمیم: بوی خوش
 ۳۶. سطوت: ابهت، وقار
 ۳۶. شرنگ: زهر، سم
 ۳۷. حنظل: نوعی گیاه به غایت تلخ که مصرف دارویی دارد.
 ۴۳. کزوبیان: فرشتگان مقرب خدا
 ۴۳. رقاب: (جمع رقبه) گردنها، پس گردنها
 ۴۵. کیهان: جهان، دنیا
 ۴۵. مصراع دوم به زهد امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشاره دارد.
 ۴۶. کلاب: (جمع کلب) سگان
 ۴۶. جیفه: مردار بوگرفته، هرچیز پست ناپایدار
 ۴۷. پیشک: سرگین گاو، گوسفند، شتر، مگس و زنبور عسل
 ۴۷. پارگین: مرداب، گنداب
 ۴۷. نکهت: بوی خوش
 ۴۸. ضَرغام: شیر بیشه، دلاور، شجاع
 ۴۸. خَلاب: لجن زار، گل و لای به هم آمیخته
 ۵۱. رِباب: یکی از ابزارهای موسیقی که در قدیم با ناخن و سپس با آرشه می نواختند.
 ۵۲. ضَلال: گم شدن، گمراهی
 ۵۲. صواب: راست، درست

* فرهنگ فارسی، ج ۶، ص ۱۴۱۶.

گلزار جاویدان، ج ۲، ص ۹۷۱.

اثر آفرینان، ج ۴، ص ۲۱۵.

فرهنگ شاعران زبان پارسی، ص ۴۰۴.

** عنلیب کاشانی، دیوان، [تهران]، فروغی، ۱۳۶۳ش، صص ۱۷-۲۱.

نثار گرمرودی*

نثار گرمرودی، محمّد مهدی (در گذشته‌ی ۱۲۷۹ - ۱۲۸۲ق.) فرزند میرزا ابومحمّد انصاری اشلقی، منشی و شاعر، متخلص به «نثار»، ملقب به «بیان الملک» و معروف به «میرزا مهدی خان». او در قریه‌ی «اشلق» از قرای گرمروذ آذربایجان ایران متولد شد. در اوایل زندگی به تحصیل علم پرداخت تا آن که پدرش در چهارده سالگی وی وفات کرد. سپس امیرنظام محمّد خان زنگنه او را در ردیف منشیان خود قرار داد و یکی از ادبای آن دیار را به تعلیم و تربیت او گماشت تا این که وی بر ادبیات و فنون شعری تسلط یافت و به زبان‌های عربی و فارسی شعر سرود. نثار در زمان صدارت امیرکبیر از شغلش برکنار و به وضع فلاکت باری دچار شد ولی با عزل امیرکبیر و روی کار آمدن میرزا آقاخان نوری و مدح وی، بار دیگر عزت یافت و صاحب منصب شد.

«دیوان اشعار» او در تبریز و تهران به چاپ رسیده است.

شاهها، کنون ز چهره بکش پرده‌ی خفا**

ای بُرده نرگست ز منِ ناتوان توان
همواره سوده بر قَدَمَت گلرخان رُخان
سودن به خاک پای تو ای مه جبین، جبین
بِهتر ز تکیه بر فلک عزّ و شان ز شان
کس بی سخن ز سرّ دهانت نشان نیافت
هر دم دهد کلام تو از بی نشان نشان
تا چند باشی ای بت ناسازگار من
با ناگسان مصاحب و با محرمان رَمان
۵ باشد از آن دو لعل گهربار تا به کی
یاقوتِ اشکم از مژده‌ی خون چکان چکان؟
خون دل است و لَسخت جگر، زیب دیده‌ام
رنگین بود مرا ز متاع دوکان دکان
جانی به جسمم از نفس روح بخش، بخش
آبی بر آتشم ز رخ خوی فشان، فشان

پوشم گر از جنای تو ای شوخ چشم، چشم
یابم گر از بلای تو ای بی امان، امان،
زین جور و ظلم، شکوه بزم پیش آن که نیست
انسر دو کون، ملجأ ما عاجزان جز آن
۱۰ مهدی هادی آن که وجود شریف او
روح در تن کون و مکان
شاهی که باد عدلش اگر من وزد
گردد به زیر برگ، ز وحشت خزان، خزان
بر قدرتش دریدن نه اطلس سپهر
آسان بود چو در کف ذی شوکتان کتان
ای سروری که از پی طاعت نهاده‌اند
بر خاک درگه تو بلند افسران سران
در مسنبر سپهر، شب و روز و روز و شب
سازند وصف قدر تو کز و بیان بیان
۱۵ بی شک کمینه پایه‌ی قصر جلال توست
باشد اگر رفیع تر از لامکان مکان
در مکتبی تلاش بزرگی نمی‌کنند
جز درس شوق بندگی ات خسروان روان
توفیق و فتح و نصرت و فیروزی و ظفر
خواهند از جناب تو چون سایلان یلان
گر در جهان، وجود تو را خصم منکر است
شاهد بس است خاتم پیغمبران بر آن
شاهها، کنون ز چهره بکش پرده‌ی خفا
بنمای جلوه در نظر شیعیان عیان

۲۰ بر تیرِ جور ساخته هر جورکیش کیش
 زه کرده بهر مظلّمه هر شخّ کمان کمان
 ای حجتِ خدای، بکش تیغ انتقام
 از روزگزار، دادِ دلِ دوستان بیستان
 هم بالِ نسرِ طایر گردون به هم شکن
 هم خطِّ نسخ بر رقم کهکشان کشان
 زُهّاد را ز فکر شیاطین نجات ده
 عُبّاد را ز پیروی گمراهان رهان
 از مشرقِ ضمیر، فروزنده مطلق
 گردید همچو پرتو خور در جهان جهان

* * *

۲۵ ای بارگاه جاه تو در کهکشان کشان
 وز قصرت آن رواق جواهر نشان نشان
 در روزگار عدل تو آسوده خاطر است
 گر گله را به گرگ سپارد سُبان سُبان
 پر زر شود چو غنچه دهانشان اگر کنند
 گوهر فشان به نام خوشت مفلسان لسان
 قهرت اگر چو مهر کشد تیغ بر سپهر
 ای از مهابتت جگر صفدران دران
 هم زهره زهره بازد و هم آفتاب تاب
 از شیر ناله خیزد و از تو امان امان
 ۳۰ وز تابِ تازیانه‌ی گردان در آن میان
 هر تارِ مو شود به تن تو سنان سنان

از خانه‌ی کمانِ دلیران شود چو تیر
پیک اجل به غارت گنج روان روان
گردد ز قُطرهای زرد، قُطره‌های خون
مانند اشک از مژده‌ی خون چکان چکان
بازند مرد و مَرکب از آسیب تیغ تیز
در زیر بار جوشن و برگستان توان
در پاسبان نام و ننگ به باد فنا دهند

نام آوران، سران و تَهْمَتَن تَنان، تَنان
گر نامِ نامی تو چو جوشن کنند حِرز ۳۵

یک موی نمی‌رسد به تن غازیان زیان
باشد ز تیر غمزه، خَدنگت ز نسنده‌تر

نبود ز طاق ابروی خوبان کم آن کمان
بادا به خاک پای تو سوگند، کز شرف

سایند چهره بَهرِ صفا دلبران بر آن
کز بهر کام بی‌مزه هرگز نکرده‌ام

با لقمه‌ی خوش آمد فرماندهان دهان
طبعم نشد به مدحت دونان غزل‌سرا

کساین فرقه‌اند در نظر خُرده‌دان ددان
گر غیر آنچه عرض نمودم عیان شود ۴۰

باشم به پیش اهل زمان، ملزم آن زمان
اخلاص باطنی که مرا با جناب توست

آگاه نیست جز احدِ غیب‌دان بدان
از حد گذشت طول سخن، به که بعد از این

وقف دعا کند قلم ترزبان زبان

تسا بر ورق، دبیر کشد بسا قلم رقم
 تا از خدنگ نام تو دارد نشان نشان،
 بادا ز خامه‌ی نی رُمح تو خط نَسخ
 بر سطرِ زندگانی گردن‌کشان کشان

الفاظ و ترکیبات:

۱. نرگس: کنایه از چشم معشوق
۱. گلرُخان: گلرخ: آن که چهره‌اش در لطافت و رنگ همچون گل (سُرخ) باشد.
۱. رُخان: رخسار، چهره‌ها
۲. شان: قدر، مرتبه
۳. نشان: نشانه، هدف، علامت
۴. رَمان: گریزان
۶. لَخت جگر: پاره‌ی جگر
۶. زیب: زینت، آرایش
۱۱. خزان: جناس تام به دو معنی؛ اولی: پاییز، دومی: خزانده
۱۲. نُه اطلس سپهر: کنایه از آسمان، نُه فلک
۱۲. ذی شوکت: شوکت‌مند، دارای فَر و شکوه
۱۳. بلند افسران: پادشاهان بسیار بلند رتبه
۱۴. کَرُوبیان: دسته‌ای از فرشتگان مقرب خداوند که به «سادات الملائکه» معروف‌اند.
۱۵. کمینه: کمترین
۱۷. سایلان: گدایان
۱۷. یلان: پهلوانان
۲۰. کیش: اولی: مرام و آیین، دومی: جعبه‌ای که تیر در آن گذارند، تیردان
۲۰. شیخ کمان: کمانی که از شاخ یا شاخه ساخته شده باشد.
۲۱. ستان: بگير

۲۲. نَسْر طایر: کرکس
۲۳. عُبَاد: (جمع عابد) عبادت کنندگان
۲۴. جهان: (اولی): دنیا، (دومی): جهنده
۲۷. لِسَان: زبان
۲۸. مَهَابَت: شکوه، عظمت
۲۸. صَفَدَر: شجاع، دلیر
۲۸. دَرَان: دریده شده، پاره شده
۲۹. زَهْرَه بازو: بسیار بترسد
۳۰. تَوْسَنَان: اسبان سرکش
۳۰. سِنَان: سرنیزه
۳۱. گَنج روان: نام گنج قارون است و گویند پیوسته در زیر زمین حرکت می‌کند.
۳۲. جَوْشَن: سلاحی جَبّه مانند که از حلقه‌ی آهن سازند و شبیه به زره است.
۳۳. بَر گُستَوان: پوششی که جنگاوران قدیم به هنگام جنگ می‌پوشیدند.
۳۴. تَهْمَتَن: شجاع، دلیر، لقب رستم
۳۵. جِرَز: دعا، تعویذ
۳۹. خَرْدَه‌دان: ریز بین، دقیق، ژرف‌نگر
۳۹. دَدَان: جانوران وحشی مانند: شیر، پلنگ، گرگ و جز آنها
۴۱. اَحَدِ غَیْبِ دَان: خدای متعال
۴۲. تَرزبان: خوش زبان
۴۳. خَدَنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب می‌سازند.
۴۴. خَامَه: قلم، قلم نی
۴۴. رُمَح: نیزه
۴۴. نَشَخ: ایهام به دو معنی؛ نوعی خط و منسوخ کردن و از بین بردن

* ریحانة الأدب، ج ۶، صص ۱۳۲-۱۳۳.

** نثار گرمرودی، دیوان، احمد کرمی، [تهران]، نشریات ما، ۱۳۶۳ش، صص ۹۰-۹۴.

ابیات معدودی در مدح یک امیر، از قصیده حذف شد.

همای شیرازی*

همای شیرازی، محمد رضا قلی خان / رضا قلی خان (۱۲۱۲ - ۱۲۹۰ ق.) فرزند بدیع خان. ادیب، عارف و شاعر، متخلص به «هما».

او در شیراز زاده شد و در آغاز جوانی از افسران نظامی بود؛ ولی از آن شغل کناره گرفت و به تحصیل علم روی آورد. این شاعر، با رضا قلی خان هدایت، قآنی، سروش اصفهانی، شهاب اصفهانی و فروغی بسطامی معاصر بود.

پس از آموختن دانش در شیراز، برای طلب علم به عتبات رفت و در محضر استادانی چون صاحب «جواهر الکلام» به تحصیل علوم نقلی و عقلی اشتغال ورزید. سپس از نجف به هند، شیراز، اصفهان، تهران، خراسان، ترکستان و کرمان سفر کرد و سرانجام به اصفهان بازگشت و در همان جا وفات یافت و در آستانه‌ی امامزاده احمد، واقع در میدان شاه اصفهان به خاک سپرده شد.

«دیوان اشعار» او بانام «شکرستان» به چاپ رسیده است.

میانِ خلق، نهان کرده چهرِ مهرِ فروغ**

ز حق رسید به سگانِ عالمِ امکان
نوید آیت رحمت به نیمه‌ی شعبان
خجسته زان مه شعبان بود که در آفاق
وجود حجّت پروردگار گشت عیان
ز بوستان ولایت گلی شکفته کزو
معطر است چو گیسوی حور، کون و مکان
ز آسمان ولایت مَهی دمید کزو
دو عالم است منور، دو گیتی است جوان
۵ چنان که ماه کند کسب نور از خورشید
کند هرآینه خورشید کسب نور از آن
شه زمین و زمان، صاحب‌الزمان کز وی
منور است زمین و مکرّم است زمان
مهین خلیفه‌ی ثانی عشر که عقلِ نخست
نظام داده به امرش جهانیان و جهان

فلک به طاعت او روز و شب نهاده جبین
 چو بنده از پی امرش قضا بسته میان
 اگر نه گردون، گردن نهد به طاعت او
 قضا طناب به حلقش نهد ز کاهکشان
 ۱۰ قِوام کالبد آن سان که از روان باشد
 بُوَد قِوامِ دو عالم ز حِجَّت یزدان
 چو گوی در خَمِ چوگانِ او فلک باشد
 به راستی چه کند گوی در خم چوگان؟
 نظام کون و مکان از وجود او باشد
 و گر نه بگسلد از هم، نظام کون و مکان
 دو جَبه‌سای به پایش سکندر و دارا
 دو ریزه‌خوار ز علمش فِلاطُن و لقمان
 ز چشم پیر و جوان گرچه رخ نهان دارد
 چو آفتاب رسد فیض او به پیر و جوان
 ۱۵ میان خلق، نهان کرده چهرِ مهرِ فروغ
 چنان که در ظلمات است چشمه‌ی حیوان
 چه هفت مشعل انجم چه پنج شمع حواس
 چه نه رواقِ مُقرَّس چه هشت باغِ چنان،
 چه امّهات و چه آبا، چه نور و چه ظلمت
 چه آسمان چه زمین، چه فرشته چه انسان،
 سپهر و هرچه در او هست از عقول و نفوس
 جهان و هر چه در او هست آشکار و نهان،

نهاده‌اند به فرمان او سر طاعت

که راست زهره که پیچد سر از خط فرمان؟

۲۰ خصال احمد و اوصاف حیدر صندر

از او پدید چو بوی خوش از گل و ریحان

شجاعتش چو حسین و شهامتش چو حسن

چو مرتضاش لسان و چو مصطفاش بنان

ظلام کفر سرآرد ز ذوالفقارِ دو سر

چو از نیام گُند تیغ، مرتضی عریان

کند ظهور و زمین و زمان شود پرنور

ظلام شرک چو گیرد همه زمین و زمان

نه ظلم مانند و ظالم، نه بخل مانند و جهل

نه شرک ماند و مشرک، نه کفر و نه کفران

۲۵ شکفته گردد گلزارِ دین چو باغ ارم

ز خارِ شرک شود پاک، گلشنِ ایمان

ز چشم مردمِ خفاش طبعِ بومِ سرشت

چو آفتاب، نهان کرده چهرِ مهر نشان

تنش در آتش سوزانِ قهر بگدازد

کسی که سجده برد پیش آتش سوزان

کسی مکان نکند بی عداوتش به سقر

تسنی قدم ننه‌د بی ولایتش به چنان

الفاظ و ترکیبات:

۱. سُكَّان: (جمع ساکن) ساکنان، سَكَّانِ عالم امکان یعنی کلیه مخلوقات
۷. مِهین: بزرگترین، بزرگ
۷. عقل نخست: عقل اول، آنچه که نخستین بار از ذات حق صادر شده (به اصطلاح فلسفه‌ی مشاء)
۹. کاهکشان: کھکشان
۱۰. روان: روح انسانی مطلقاً
۱۲. جبهه‌سای: ساینده پیشانی
۱۳. سکندر: اسکندر مقدونی پسر فیلیپ مقدونی که مصر و ایران و هند آن روزگار را فتح کرد.
۱۳. دارا: داریوش اول تا سوم، دارا یا داراب
۱۳. فَلَاطُن: مخفّف افلاطون، فیلسوف یونانی سده‌ی پنجم و چهارم پیش از میلاد.
۱۳. لقمان: نام مردی حکیم که بنا بر روایات اسلامی اصلش حبشی بوده و در روزگار داوود (علیه السلام) می‌زیسته است و در سوره‌ی سی و یکم قرآن کریم، ذکر وی آمده است.
۱۵. مِهْرُفْرُوغ: فروغی چون خورشید، مجازاً زیبا و تابناک
۱۵. چشمه‌ی حیوان: چشمه‌ای است که هر کس از آب آن بخورد زنده‌ی جاوید می‌شود.
۱۶. هفت مشعل انجم: هفت مشعله کنایه از سبعة‌ی سیاره است که هفت کوکب باشد.
۱۶. پنج شمع حواس: منظور پنج حس بویایی، چشایی، بینایی، بساوایی و شنوایی است.
۱۶. مُقَرَّنَس: آنچه به شکل نردبان و پله‌پله ساخته شده است، نُه رواق مقرنس: کنایه از آسمان
۱۶. هشت باغ جنان: هشت بهشت
۱۷. امّهات و آباء: مادران و پدران

۲۱. بَنان: سرانگشت
۲۲. نیام: غلاف شمشیر و خنجر و غیره
۲۲. ظلام: ظلمت‌ها، تاریکی‌ها
۲۵. باغِ اِزم: غالباً آن را بهشت شداد دانسته و محل آن را در عربستان جنوبی یاد کرده‌اند.
۲۶. خفّاش طبع: طبیعتِ خفّاش داشتن؛ روشنی ستیز
۲۶. بوم سرشت: سرشتی همچون جغد داشتن؛ ویرانگر و شوم
۲۸. سَقَر: دوزخ، جهنم
۲۸. چِنان: (جمع جنت) بهشت‌ها

* اثر آفرینان، ج ۶، صص ۱۴۲-۱۴۳.

** همای شیرازی، دیوان «شکرستان»، احمد کرمی، تهران، نشریات ما، ۱۳۶۳ش، صص ۴۱۶-۴۱۸.

معدود ابیات پایانی که در مدح یک حاکم است؛ حذف شد.

طوبا شهرستانی*

طوبا شهرستانی، میرزا محمد حسن
(درگذشته ی ۱۳۰۷ ق.) فرزند میرزا محمد علی
مرعشی شهرستانی حایری. ادیب و شاعر،
متخلص به «طوبا».

برادرش، میرزا محمد حسین که در ۱۳۱۵ ق. فوت
کرد دیوان او را با مرگب چاپ نوشت و به طبع
رساند.

به رغم جست و جویهای بسیار در کتب تاریخ و
تذکره، راجع به او همین مختصر را یافتیم.
احتمالاً از این شاعر توانا، اطلاعات بیشتری در
متون وجود دارد که امید می بریم در آینده به
دست پژوهندگان استخراج و عرضه شود.

مظهر یزدان، سَمیّ احمدِ محمود**

دوش که کِلکِ قضا به عادت مَعهود
طاق فلک را به مِشک و غالیه اندود،
مِجَمَر آذر ز صحن چرخ نِهان شد
ماند به جا بر صفایِ فلکی دود
دیو شب از رشته‌ی گلوی پری ریخت
در وسطِ تشتِ مِشک، لؤلؤ منضود
کوفته صد گونه میخ‌های زر و سیم
در وسطِ حلقه‌های جوشنِ داوود
۵ مِشک تَر آمیخت با بَنادِق کافور
عَنبرِ أَشْهَب به دانه‌های درآمود
ریخته بر گیسوانِ ایاز، خوی از شرم
همچو^۱ دُرِ اشک بر محاسن محمود
یوسف زرّین ز چاه ناشده بیرون
مشتری‌اش برشمرد دِرْهَمِ معدود

ناشده روشن چراغ‌های کواکب
 زنگی شب در ربود مجمری عود
 گشت سیه پوش تختِ بختِ سلیمان
 اهرمنش خاتمِ عقیق چو^۱ بر بود
 ۱۰ بر سر سبزه تو گو، گسیخته از تاک
 زاغ به منقارِ خویش رشته‌ی عُنقود
 گشته به پا بر بساطِ زمردِ گردون
 هر طرف از اخترانِ سُرادقِ زر بود
 من به چنین تیره شب نشسته دل افگار
 تا به سحر دیده‌ام به خواب نیاسود
 نَشْتَرِ خُمِّ زمانه زَا كَحَلِّ عَمْرَم
 از عوض خون، چه بس شراره که بگشود!
 دیده نه، یک دجله ز اشک شرربار
 سینه نه، یک گلخنی ز آتش نمرود
 ۱۵ تا به سحر دیده‌ام ز گردشِ گردون
 همچو^۲ ستاره به بسترِ مژه نغنود
 ناگهم از این دریچه‌ی دلِ پر خون
 پیرِ خرد رویِ خود در آینه بنمود
 زد تُک پایِ به من که ای که در این شب
 گشته زمین، ز اشکِ دیده‌ی تو گل‌آلود،

۱. در متن: چه

۲. در متن: همچو

چند نشینی چنین به غصّه و اندوه؟
عمر گران مایهات گذشت به بیهود،
نی به تو تنها زمانه هست ستمکار
هر که در این دیر پانهاد، چنین بود
۲۰ داشتن از روزگار، چشمِ مروّت
خواستن است از حصار زمزمه‌ی عود
لاله نروید گهی ز خارِ مُغیلان
خس ندهد گاه بارِ مسیوه‌ی امروز
غم چه خوری؟ غم چرا به غم کنی افزون؟
غم ندهد خاطر غمین تو را سود
زخمِ قضا را کجا علاج ز تریاک؟
زهر بلا را چه چاره هست ز مژود؟
خیز ز جا و به سلکِ نظم درآور
از صدفِ طبع خویش، گوهر مقصود
۲۵ وقت، غنیمت شمار؛ حال که فرداست
مولد مهدیّ عصر، قائم موعود
همسر قرآن، هژبر بیشه‌ی توحید
مظهر یزدان، سَمیّ احمدِ محمود
آن که ز گیتی کند شراره‌ی قهرش
ظلم و فساد و نفاق را همه نابود
کعبه صفت، بهر انبیای اولوالعزم
هست رواقش هماره مسجد و مسجود

وان که به خاک درش جبینِ ضراعت
 حضرت روح الامین همواره بفرسود
 ۳۰ گگر نبیدی نور او به طینت آدم
 حق به ملک، امرِ سجده‌اش ز چه فرمود؟
 ورنه بدان کارِ او سبب ز چه ابلیس
 گشت ز درگاه قرب، ساقط و مطرود؟
 نور الوهیت و صفاتِ نبوت
 ز آینه‌ی رویِ اوست لایح و مشهود
 مخزن اسرارِ سرمدی و الهی
 معدن انوارِ لایزالِ معبود
 گل ز گل آید، شگفت آن که در این روز
 این گلِ وحدت ز نرگس آمده مولود
 ۳۵ ای شه دنیا و دین، ز پرده‌ی اخفا
 زود به ما چهرِ حق نما، بنما زود
 يَا عَلَمَ الدِّينِ عَجَّلْنَ بِحَسَامِ
 يَحْتَرِقُ الشُّرَكَ مِنْهُ حَرَقَةُ الْاُخْدُودِ
 بساد چنین مر خجسته عیدِ مبارک
 بر مه بروج جلالِ فرخ و مسعود

الفاظ و ترکیبات:

۱. کَلَم: قلم
۱. مَعْهُود: معمول، عهده کرده شده
۱. غَالِيَه: بوی خوشی مُرکَّب از مشک و عنبر و جز آن به رنگ سیاه که موی را بدان خِصَاب کنند.
۱. اَنَدُود: (از مصدر اَنَدُودن) پوشاندن چیزی با مالیدن چیز دیگری به روی آن
۲. مِجْمَر: آتش، آتشدان
۲. اَذْر: آتش
۲. مِجْمَرِ اَذْر: کنایه از خورشید
۲. صَفَايِح: (جمع صَفِيحَه) شمشیر پهن
۳. تَشْتِ مِشْک: کنایه از آسمان سیاه رنگ
۳. مَنضُود: بر هم نهاده؛ لَوْلُو مَنضُود: کنایه از ستارگان
۴. جُوشَن: سلاحی جَبَه مانند که از حلقه‌های آهن سازند و شبیه زره است.
۵. بَنَائِق: (جمع بِنْدُق) گلوله‌ای گلین و مانند آن، هرچیز گلوله مانند
۵. اَشْهَب: هرچیزی که رنگ آن سیاه و سفید باشد.
۵. دانه‌های درآمُود: دانه‌های جواهر نشان
۶. اَيَاز: غلام تُرک و از اُمرای محبوب سلطان محمود غزنوی
۶. خُوی: عرق
۸. زَنگی: سیاه پوست، سیاه، کنایه از شب
۱۰. عُنْقُود: خوشه‌ی انگور
۱۱. سُرَائِق: چادر، خیمه
۱۲. دَل اَفْگَار: غمناک، دل آزرده
۱۳. نِشْتَر: ابزار فلزی نوک تیز که جراحان به قسمتی از بدن فرو می‌برند تا خون یا چرک بیرون آید.
۱۳. اَکْحَل: سیاه چشم، چشم سرمه کشیده
۱۴. گُلْخَن: آتشدان، اجاق حمام
۱۵. نَغْنُود: (از مصدر غَنُودن) نخوابید، آرام نگرفت

۲۰. عود: ابزار موسیقی
۲۱. مُغیلان: (أُمّ غیلان: مادر غولان) درختی خاردار که در مصر و عربستان فراوان است.
۲۱. أمرود: گلابی
۲۳. مثرود: مرد مجروح برون شده از معرکه، نیمه جان
۲۶. هُزبر: شیر
۲۶. سمی: هم نام، هم اسم
۲۸. رواق: پیشگاه خانه، سایبان
۲۹. ضَرَاعَت: فروتنی، تضرع کردن
۳۲. لایح: آشکار، هویدا
۳۳. سَرمَدی: جاودانی
۳۵. إخفا: پوشیدگی
۳۶. یا عَلَمَ الدّین عَجَلَنُ بِحُسام: ای نشانه و پرچم دین، با شمشیر بشتاب!
۳۶. یَحْتَرِقُ الشُّرکُ مِنْهُ حَرَقَةُ الأَخْذُودِ: آتش اخدود از شرک افروخته می‌کند.
۳۷. فَرخ: مبارک، خجسته

* الذریعه، ج ۹/۲، ص ۶۵۱.

فرهنگ سخنوران، ص ۵۹۲.

فهرست نسخ خطی مجلس، ج ۳۶، ص ۳۴۶.

** نسخه‌ی خطی کتاب خانهِی مجلس به شماره‌ی ۱۳۴۰۸، صص ۲۵-۲۷. ابیات پایانی این قصیده حذف شده است.

محیط قمی*

محیط قمی، میرزا محمد (۱۲۵۰-۱۳۱۷ق.) شاعر، متخلص به «محیط» و ملقب به «شمس الفصحا». پدرش از عالمان دین بود. او در قم به دنیا آمد. ادب فارسی و عربی را در قم و اصفهان نزد استادان فن فراگرفت و چون دارای طبع شعر و ذوق ادبی بود مورد توجه ادبا و فضلا واقع شد. هم‌چنین وی در ساختن ماده تاریخ مهارت داشت. محیط دار فانی را در قم وداع گفت و در قبرستان شیخان دفن شد. از آثار او، ترجمه‌ی «الحقایق» ملا محسن فیض کاشانی و «دیوان شعر» را می‌توان نام برد.

به شکر موهبتش جن و انس هم آواز**

حدیث موی تو نتوان به عمر گفتن باز
از آن که عمر بؤد کوتاه و حدیث دراز
به راه عشق تو انجام کار تا چه شود؟
برفت در سر این کار، هستی ام ز آغاز
به طاق دلکش آن ابروانِ محرابی
که دور از تو نباشد مرا حضور نماز
اگر نه از دل من رسم سوختن آموخت
چرا دمی نکند شمع، ترک سوز و گداز
گرت هواسست که از خلق بی نیاز شوی ۵
زیادتی مَطْلَب، با نصیب خویش بساز
گناه بخت سیه بود و دستِ کوتاه ما
وگر نه سلسله‌ی موی دوست بود دراز
نخست گام نهی پای بر سر گردون
چو از نشیب طبیعت قدم نهی به فراز

اگر سعادت جاوید بسایدت، ای دل
نمای شرح حقیقت، سخن مگوز مَجَاز
حدیث لیلی و مَجنونِ عامری بگذار
مخوان فغانه‌ی محمود غزنوی و آیاز
۱۰ مدیح مظهر حق، مظهر حقایق‌گوی
ثنای حجّت‌ثانی عشر نسما آغاز
سمی ختمِ رُسل، خاتمِ الائمه که هست
نهان ز دیده و بر حضرتش عیان همه راز
سلیل خسرو دین، عسکری، شه کونین
ولی حق، شه دشمن‌گداز و دوست نواز
امام منتظرِ خلق، حجّت موعود
که هست چشم جهانی به رهگذارش باز
پناه کون و مکان، صاحب الزمان مهدی
ولی قائم ببالسیف، شهسوار حجاز
۱۵ خجسته نامش از آن بر زبان نمی‌آرم
که روزگار، رقیب است و آسمان غمّاز
ز خوان مکرّمش وحش و طیر، روزی خوار
به شکرِ موهبتش جنّ و انس هم آواز
به اوج جاهش، جبریلِ عقل می‌نرسد
به بسال شوق، اگر تا ابد کند پرواز
شها، حقیقت و وحدت تویی و دور از تو
شده حقیقت و وحدت، بذل به شرک و مَجَاز

ز حالِ مردم و وضعِ زمانه ناگفته
تو واقفنی و نباشد به عرضِ حال، نیاز
۲۰ در آ ز پرده و از ایزدی تجلیِ خویش
غبارِ شرک ز میرآت مایوی پرداز
محیطِ زنده شود بعدِ مرگ اگر شنود
ظهورِ دولتِ حقِ راستِ نوبتِ آغاز

الفاظ و ترکیبات:

۹. آیاز: غلام تُرک، محبوبِ سلطان محمود غزنوی
۱۱. سمی: هم نام، هم اسم
۱۲. سلیل: فرزند
۱۲. کونین: دنیا و آخرت
۱۴. قائم بالسیف: قیام کننده با شمشیر
۱۵. غماز: بسیار سخن چین، نَمَام
۲۰. میرآت: آینه
۲۰. پرداز: برطرف کن
۲۱. این بیت، به «رجعت» اشاره دارد.

* اثر آفرینان، ج ۵، صص ۱۹۰-۱۹۱.

سخنوران نامی معاصر ایران، ج ۵، ص ۳۱۹۲.

** عبرت مصاحبی نایینی، مجموعه‌ی قدس، نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مجلس به

شماره‌ی ۱۵۱۷۳، صص ۵۷۷-۵۷۸.

دهقان سامانی*

دهقان سامانی، حاج میرزا ابوالفتح خان (۱۲۶۲ - ۱۳۲۶ق.) فرزند باباخان. شاعر، متخصص به «دهقان» و ملقب به «سیف الشعرا».

وی در قریه‌ی سامان، شمال غربی منطقه‌ی چهار محال و بختیاری متولد شد و در مدرسه‌ی صدر اصفهان نزد ملامحمد کاشی و شیخ حسن شیرازی به تحصیل علوم ادبی و دینی اشتغال یافت. وی از شعرای دوران ناصری و مظفری است.

دهقان پس از شصت و پنج سال زندگی، در سامان دیده از جهان فروبست و به همان جا در محل مرتفعی به نام «در بند» دفن شد.

به برخی از آثار وی می‌توان چنین اشاره کرد: «هزار و یک شب»، ترجمه‌ی منظوم «ألف لیلَة و لیلَه»، «باستان نامه» و «دیوان اشعار» که به نام «شکرستان» است.

بخشنده‌ی حیات به دنیای فانی است**

نیکوترین می آر، تو ای بهترین نگار
کامسال، این بهار بود به زهر بهار
امسال خوش تر است گلستان و لاله زار
دلکش تر است زمزمه‌ی عندلیب و سار
جانسوز تر ترانه‌ی قمری و قُبّره

آواز بلبلان، طرب‌انگیز تر شده
گفتار طوطیان، شکرآمیز تر شده
زلفِ بسنفته زار، دل‌آویز تر شده
ابر عبیزبوی، گهر ریز تر شده
گل‌های باغ، مُشک فشاننده یکسره

بلبل به طاقدیس چمن آرمیده است
بوذرجمه‌روار به حکمت رسیده است

چون او، کسی حکیم سخنور ندیده است

زنجرِ عدلِ سنبلِ هر سو کشیده است

نرگس به سر گذاشته تاج اکایره

۱۰ بنهاده‌اند همد و دُرّاج هر دو تاج

هندی پرند کرده ز سوسن به اخذِ باج

بگذاشته به گردنِ خاقانِ چین خراج

گسترده‌اند اطلِس رومی به تخت عجاج

بنشسته خوش، به مسند قصر قیاصِرَد

کبکان، سپاه ساخته برکود تاخته

هرگز کسی سپاه بدین سان نساخته

آوازِ کسوس، نعره‌ی دُرّاج و فاخته

از سُرخ لاله، رایت و پرچم فراخته

تازند، گه به میئنه، گاهی به میئره

۱۵

در تاخت، سوی بهمن و دی ماه و فرودین

بازلفکانِ سنبل و زنجیرِ عنبرین،

برپایشان نهاد و بیازردشان ز کین

بربست راهشان، ز یسار و هم از یمین

آری چنین کنند عدو را محاصره

پَرندگانِ نغمه سرای لطیفه گوی
گر نیستند از علمای دقیقه جوی،
۲۰ در صُفّه‌های مدرسه‌ی باغ، از چه روی
برپا نموده مجلس درس و به گفت‌وگویی،
آیند و بحث و جنگ کنند و مناظره؟

تیّهو به صد هزار نوا، توأم آمده است
با ناله‌های زار، به زیر و بم آمده است
دوشیزه‌تر درخت گل از مریم آمده است
باد صبا اگر نه مسیحا دم آمده است،
بر مردگان چگونه دهد جان به مَقْبَره؟

۲۵ مرغان، زبان به بیت و غزل کرده‌اند
خود را دقیق و قافیه پرداز کرده‌اند
از هر کنار، طرح غزل ساز کرده‌اند
نوبت به نوبت انجمن آغاز کرده‌اند
این رسمِ ماه و هفته و سال است دایره

در کوه و باغ و راغ، تماشا کنی اگر
یک بی صدا پرنده نبینی به جا دگر
حور بهشتی آمده در گلستان مگر؟
در قصرِ شاخسار، عروسان گل نگر
۳۰ سرکرده‌اند خوش، همه بیرون ز منظره

آواز برکشیده ز هر سو پرندگان
عیش آورندگان و ز دل غم‌بَرندگان
دوزند رختِ عیش زگل‌ها درندگان
غلتند روی لاله و سنبل چرندگان
آهو بَره گرفته هوا همچو هو بَره

ساران به طُرفِ باغ و لب چشمه‌سار و آب
خوانند صد هزار غزل چون دُرِ خوشاب
۳۵ آرند پیش، قافیه‌ی تنگ و دیرباب
خوانند حرف آخر شعر از پیِ جواب
باهم، همی کنند تو گویی مُشاعره

خوانندگانِ باغ همه کرده اتفاق
بر خواندنِ مخالف و شور و ره عراق
فریادشان گذشته از این نیلگون رواق
گویند مدح حضرت قائم به اشتیاق
شاهنشاه حجازی، مسکونِ سامره

۴۰ شاه یگانه، مهدی دَجّال‌کُش، امام
خورشیدِ این دوازده برج و مه تمام
نُه کرسیِ فلک بُوَدش کمترین مقام
هر دم دو صد درود فرستندش و سلام
مرغان هشت جنّت از این هفت کنگره

تا بوده است گیتی، او بوده است شاه
 خواهد همی سپاه کشید از پی سپاه
 بر درگهش گرفته همه خسروان پناه
 گر خارجی نخواهد از او وصل، گو مخواه
 خورشید را رواج نکاهد ز شب پیره ۴۵

بخشنده‌ی حیات به دنیای فانی است
 ایاس و خضر را هم از او زندگانی است
 بر خلق، پیشوایی او جاودانی است
 آگساز از سپهر و ز راز نهانی است
 او را مطیع و بنده ز ماهی است تا بیره

او را بسین، بخواهی اگر بوثراب را
 خواهی اگر پیمبر ختمی مآب را
 ۵۰ یک یک امام‌های نکوانتساب را
 ذات و حقیقت است یکی، آفتاب را
 این اختلاف و کثرت باشد ز پنجره

یا هادی الطریق و یا صاحب الزمان
 یا مقصد المقاصد، یا مأمّن الأمان
 یا رافع البلیا، یا دافع الّهوان
 دهقان، گره فتاده به کارش ز آسمان
 بگشاز دست عقده گشایت از او گره

الفاظ و ترکیبات:

۲. عندلیب: بلبل
۳. قُبْرَه: چکاوک
۵. عبیربوی: خوش بو مثل مشک، گلاب، زعفران و جز آن.
۷. طاقدیس: طاق مانند؛ مصراع دوم به سخن‌گویی بلبل اشاره دارد.
۸. مصراع دوم: به زنجیر عدل منسوب به انوشروان اشاره دارد.
۹. آکاسره: (جمع کسری) شاهنشاهان ساسانی، پادشاهان
۱۰. دُرّاج: پرنده‌ای از تیره‌ی ماکیان، جزو راسته‌ی کبک‌ها
۱۰. هندی پرند: پرنده‌ی هندی
۱۱. خاقان: عنوانی است که به پادشاهان چین و ترکان داده‌اند.
۱۱. خراج: مالیات
۱۲. قیاصِرَه: (جمع قیصر) لقب امپراتوران روم، امپراتوران
۱۴. فراخته (مخفّف افراخته): بلندکرده، بالا برده
۱۵. میمنه: سمت راست
۱۵. میسره: سمت چپ
۱۷. یسار: چپ
۱۷. یمین: راست
۲۰. صَفَه: ایوان مسقّف
۳۳. هوبّره: پرنده‌ای از راسته‌ی پابُلندان که جثه‌ای بزرگ به قد یک بوقلمون دارد.
۳۴. دُرّ خوشاب: گوهر و مروارید خوش آب و رنگ
۳۷. مخالف، شور، عراق: دستگاه‌های موسیقایی
۳۸. نیلگون رواق: کنایه از آسمان
۴۱. نه کرسی فلک: کنایه از آسمان
۴۲. هشت جنت: هشت بهشت
۴۲. هفت کنگره: آسمان‌های هفتگانه
۴۳. اشاره به ازلی بودن حقیقت وجودی ائمه و از آن جمله حضرت بقیةالله (علیهم السلام)

۴۵. شب پره: خفاش؛ این عبارت یادآور بیتی از حکایت دهم پنجمین باب گلستان سعدی است:

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد

رونق بازار آفتاب نکاهد

۴۶. الیاس: پیامبر یهود

۴۶. خُضْر: نزد مسلمانان نام یکی از حجت‌های الهی است که عمر دراز او، دلیلی بر عمر دراز حضرت مهدی (علیه السلام) است.

۴۸. ماهی تا بره: از ماهی (حوت) کنایه از ناآرام‌ترین موجودات تا بره (حَمَل) کنایه از آرام‌ترین موجودات؛ همه سر به فرمان امام عصر دارند. این تعبیر، در پیشینه‌ی ادب فارسی دیده می‌شود؛ مثلاً فرخی راست:

همه بندگانیم و شاهی تو راست

ز برج بره تا به ماهی تو راست

۴۹. بوتراب: ابوتراب، از القاب حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

۵۲. هادی الطریق: راهنما

۵۲. مَقْصِدُ الْمَقَاصِد: برترین هدف‌ها

۵۲. مَأْمَنُ الْأَمَان: جایگاه امن در سختی‌ها

۵۳. رَافِعُ الْبَلَايَا: رفع‌کننده‌ی بلاها و مصیبت‌ها

۵۳. دافع الهوان: رفع‌کننده‌ی خواری و ذلت

* مکارم الآثار، ج ۵، صص ۱۶۵۲-۱۶۵۴.

تذکره القبور، ص ۸۲.

اثر آفرینان، ج ۳، ص ۵۵.

** دهقان سامانی، دیوان «شکرستان»، فریدون خداد سامانی، شهرگرد، عمان سامانی، ۱۳۷۸ش،

صص ۳۰۴-۳۰۶.

حسن صنّعی*

صنّعی، میرزا حسن خان (۱۲۷۹ - ۱۳۲۶ق).
فرزند محمّد رشید خان دزفولی تفنگدارباشی.
شاعر، متخلّص به «صنّعی».

او در تهران متولد شد. پس از آموزش خواندن و نوشتن در زیّ طّلاب علوم دینی به فراگیری دانش‌های رایج زمان اشتغال یافت. آن گاه به پیشنهاد پدر، در زمره‌ی دبیران درباری درآمد و در سمت منشی محمّد ولی خان، حاکم کردستان به سوی سنندج رهسپار شد؛ ولی دیری نپایید که خودسرانه از دستگاد و دیوان کناره گرفت و پس از چندی با جامه‌ی درویشی عزم زیارت عتبات کرد و پس از طیّ مراحل تصوّف به تهران بازگشت. سپس ازدواج کرد و تا پایان عمر در کنج انزوا به سر برد.

عبرت نایینی از جوانی با صنّعی الفت و مودّت داشت و پس از مرگ او به تقاضای فرزندش، اشعار وی را به خطّ زیبای خود نگاشت و فرزند صنّعی، همان‌ها را در هیئت دیوان به چاپ رساند.

جهان ز فیض عطایت گرفته مال و منال**

خیال خال و خط و زلفت ای بدیع جمال
نموده مسرغ دلم را اسیر دام خیال
مقال روز و شبم ذکر روی و موی تو شد
که نیست خوش تر از اینم به صبح و شام، مقال
وصال روی تو روزی اگر شود روزی
ز دست هجر تو بس شکوده‌ها کنم به وصال
به دال زلف تو کز هجر قد چون آلیت
خمیده قامت از راستی، چو قامت دال
غزال چشم تو در گلشن است و این عجب است ۵
چرا که نیست به جز شورده‌زار جای غزال
هلال خوانم اگر ابروی تو را نبرد
کسی نکرده به یک ماه، رؤیت دو هلال
حلال دانی اگر خون من چو آب، رواست
که طفلی و شناسی حرام را ز حلال

- دلال و غنچ روا باشد از نکویان لیک
ز حد گذشته تو را - ای نگار - غنچ و دلال
جلال توست اگر بر جمال و زیبایی
مراست دانش و فضل و کمال، عین جلال
۱۰ کمال اگر که فزاید جلال مردم را
من آفتاب جلالم در آسمان کمال
جمال یافت مرا شعر نغز تا که شدم
شناگر شیه اورنگ دین، سپهر جمال
کمال ایزد بی چون، محمد بن حسن
که نیست او را در ممکنات هیچ کمال
خصال نیک در او جمع و من پریشانم
که دورم از شرف قرب آن حمیده خصال
مُحال باشد شبه و نظیر واجب و هست
ز ممکنات مرا او را نظیر و شبه، مُحال
۱۵ مثال نیست خداوندگار بی چون را
بود وجودش تسمثال ایزدی، نه مثال
زوال ظلم به شمشیر عدل او بسته است
کز او پذیرد عدل، ارتقا و ظلم، زوال
نسوال خوان عطایش بود که خوان فلک
ز قرص مهر و مَنش هست صبح و شام نسوال
رجال غیب ز فسیض حضور او گیرند
کمال و دانش و بخشند بر نساء و رجال

ضلال نیست به عهدش که برق شمشیرش
 فتد چو آتش سوزان به جان اهل ضلال
 ۲۰ قتال دشمن دین است فرض ذمت او
 از آن سبب همه‌ی همّ اوست وقف قتال
 جدال حیدر کزّار اگر که بشنیدی
 نبرد حیدر از او بنگری به روز جدال
 نعال خنگ جلالش هلال را ماند
 هلال گویی بر سُمّ خنگ اوست نعال
 جبال در برِ رای رزین او چو بحر
 بحر در برِ خزم متین او چو خیال
 شغال گردد چون شیر شرزه از مددش
 شود ز هیبت او شیر شرزه همچو شغال
 ۲۵ منال و مال جهان از عطا و بخشش توست
 جهان ز فیض عطایت، گرفته مال و منال
 زلالِ چشمه‌ی خضر است مدح او گویی
 که شعر صنعی از او گشته است رشک زلال
 به آل احمد ختم پیمبران سوگند
 که نیست در دل من غیر مهر احمد و آل

الفاظ و ترکیبات:

۱. بدیع جمال: تازه، نو، کنایه از زیبارو
۲. مقال: گفت وگو، سخن گفتن
۸. دلال: ناز، غمزه، کرشمه
۸. غنّج: کرشمه کردن، ناز کردن
۱۱. اورنگ: فرّ، شکوه، شأن
۱۱. سپهر جمال: کنایه از وسعت زیبایی
۱۲. همال: نظیر، همتا
۱۷. نوال: نصیب، بهره، عطا
۱۸. رجال غیب: رجال (جمع رجل) گروهی از مردان خدا که از نظر مردم دنیا پوشیده‌اند و جهان به وجود ایشان قوام دارد. نجباء، بزرگان بزرگان و بزرگان
۱۹. ضلال: گمراهی، گمراه شدن
۲۰. عمده اهتمام حضرت ولی عصر (علیه السلام)، تعلیم و تربیت و هدایت بر اساس مهرورزی نسبت به خلق خداست. قتال دشمنان جاحد به منزله‌ی واپسین راه کار مطرح می‌شود.
۲۱. کزار: بسیار حمله برنده
۲۲. نعال: (جمع نعل) کفشک‌های شتوران، کفش‌ها
۲۲. خنگ: اسب سفید موی، اسب سفید رنگ
۲۳. رزین: محکم، استوار استوار و محکم
۲۳. بحار: (جمع بحر) دریاها دریاها و بحار
۲۳. حزم: محکم کردن امری، استوار، ساختن
۲۴. شرزه: خشمناک، قوی قوی و خشمناک

* صنّعی، دیوان، صص: ۴-۶. دیوان، صص: ۴-۶

** صنّعی، دیوان، بدرالدین رشیدپور، تهران، مؤلف، ۱۳۲۸ش، صص ۷۶-۷۷.

حضورى*

حضورى، ميرزا حسين خان (۱۲۶۳ - ۱۳۳۰ ق.)
فرزند ميرزا مهدى خان سلماسى. شاعر،
متخلص به «حضورى».

او نوشتن و خواندن فارسى را در هفت سالگى
آموخت و به مرور ايام، برخى از علوم زمان را تا
حدى فراگرفت.

پس از فوت پدر در زمره‌ى پيش خدمتان
ناصرالدين شاه در آمد و تحصيل علم را رها کرد؛
ولى در همان دوران به شعر و شاعرى ذوقى
تمام ورزید و مصاحبت با شاعران را بر هر لذتى
ترجیح داد. چندی بعد، طرف توجه شاه قرار
گرفت و تخلص «حضورى» يافت.

وى پس از مرگ ناصرالدين شاه عزلت گزید و
جز تنى چند از شعرا و ادبا، معاشر و مصاحبى
نداشت تا روزگارش سپرى شد و مرگ را
در يافت. مدفون وى در ابن بابويه است.

پُر از عدل سازد همه رویِ گیتی**

نگر تا چه کرد این دمِ مهرگانی
خزانی بهار و بهاری خزانی
به گلشن همی بوم را بین مهندس
بسه باغ اندرون زاغ در باغبانی
چه کردند؟ کز گلستان برنیاید
نه آوازِ قانون نه صوتِ آغانی
نه گل بود گویی به گلشن نه سنبلی
نه سرو بیستا نه گلِ بوستانی
۵ بسته زبانِ خود آزاد سوسن
نگوید، چو گوید^۱ بوَد کنُ ترانی
به یک لحظه بُستان، اسیر خزان شد
پناه از بلایی چنین ناگهانی!
همان دید، اردیبهشت از مه دی
که سهراب از گرد زابلستانی

ز نیرنگِ گیتی رها کس نگرده
 چه کاموس و چه اشکبوس گشانی
 چو بیژن، گل اندر چه تیرمه شد
 نگون و فرو هشته فر کیانی
 ۱۰ ندیدم به جز زال گیتی زنی را
 که هر لحظه شویی کند رایگانی
 گلستان مگیر و ام درم خیزان شهباز را
 که از دیدنش کرده رخ زعفرانی؟
 الا ای شبستان ز رویت گلستان
 که رشک بهار و گل گلستانی،
 نیستم یکی گونه گلگون و روشن
 به جز گونه‌ی بساده‌ی ارغوانی
 نیستم یکی سبزه برگ‌گرد گلشن
 به جز گرد رویت خط ضیمرانی
 ۱۵ نگارا، ز آسیب دی‌گردم ایمن
 جو آیی و خواهی ز من مژدگانی
 بگویم چه مژده؟ بگویی که آمد
 همان را که دانم، همان را که دانی
 همان کس که در طور چون دید نورش
 نیستی گشت موسی و رست از شبانی
 همان کس که نه نوح میاندی، نه کشتی
 نمی‌کرد گر لطف او بادبانی

همان کس که تا خاکِ راهش نبوسد
 بهشت را به دست نرسد
 ۲۰. همان کس که سپرده بر شخصش ایزد
 همه خیرات را به او سپرد
 امام زمان حُجَّةُ اللَّهِ قائم
 که نبود چو یزدان گش مثل و ثانی
 امام همامی که باشد ره او
 صراطی که خوانی به سَبْعِ الْمَثَانِ
 عدو ذوالفقارش چو بیند درخشان
 دهد تین به آسیب برق یمانی
 ز گنج اندر آرد دو مار و زئدشان
 به نار از سر قهر، و ز قهرمانی
 ۲۵. همی پاک سازد مقام اَعَالِی
 ز خُصْبِ جَهَالَتِ، ز رِجْسِ اَدَانِی
 پیر از عدل سازد همه رُوی گیتی
 به حکم ولایت به صاحبقرانی
 تَوَانِ مَظْهَرِ اِیْزِدِی مِثَالِی
 که اندر جهان و فِزُونِ اَز جِهَانِی
 الا تاهمه در ایام پیروی
 به دل بگذرد آرزوی جوانی
 به دل بگذرد آرزوی جوانی
 به دل بگذرد آرزوی جوانی

به گاهِ ظهور و همی گاهِ غیبت
ابا فرّ یزدان کنی زندگانی
۳۰. حضوری حضور تو را خواهد و بس
مکانی مکین، مَکَمَنی لامکانی^۲

الفاظ و ترکیبات:

۲. بوم: جغد، بوف
۳. قانون: یکی از ابزارهای موسیقی
۳. آغانی: (جمع آغنیه) سرودها، آوازا
۴. سرو ستا: سرو ایستا و پایدار، ضمناً «سرو ستاه» آهنگی در موسیقی قدیم بوده است.
۵. لَنْ تَرانی: هرگز مرا نبینی (بخشی از اعراف: ۱۳۹)
۷. گُرد زابلستان: پهلوان زابلستان، لقب رستم زال
۸. کاموس: مبارزی کُشانی که برای جنگ با رستم، به کمک افراسیاب آمد و به دست رستم کشته شد.
۸. اشکبوس: مبارزی که به کمک افراسیاب آمد و رستم او را با تیر کشت.
۸. کُشانی: منسوب به کُشان (کوشان)، سرزمینی در مشرق ایران و در خاور کشور اشکانیان بوده است.
۹. بیژن: افراسیاب بیژن را در سرزمین توران درون چاهی به بند کشید و سنگی گران بر سر آن نهاد. رستم آن سنگ را یک تنه برگرفت و به دور افکند و بیژن را رهایی داد. از اینجا چاه بیژن در ادبیات فارسی، شهرت بسیار یافت.
۹. تیرمه: تیرماه که مراد، خزان است؛ چَه (چاه) تیرماه اضافه‌ای است که در

۱. مدینه الأدب: به هنگام

۲. مدینه الأدب: این بیت را ندارد.

آن، خزان به چاه تشبیه شده است و گل مانند بیژن در آن سرنگون می‌شود و فرّ و شکوه کیانی خود را از دست می‌دهد.

۹. فروهشته: رها کرده، فرو گذاشته

۹. فرّ کیانی: شأن و شوکت پادشاهی

۱۰. شویی کند: شوهر کند

۱۴. ضیمرانی: ضیمران: ریحان، نوعی گیاه

۱۷. رست: (از مصدر رستن) رها شد

۱۹. عیسای عزیز منتظرِ ظهور است تا فرود آید و مهدی منتظر را همراهی کند.

۲۲. همام: سرور بزرگوار، مهتر دلیر و جوانمرد

۲۲. صراط: به آیه‌ی «اهدنا الصراطَ المُستقیم» در سوره‌ی حمد اشاره دارد که به امامت و ولایت ائمه‌ی معصوم (علیهم السّلام) تأویل شده است.

۲۲. سَبْعُ المَثَانِی: هفتگانه‌ی تکرار شده، نام دیگر سوره حمد

۲۳. برق یمانی: برقی که از سوی یمین درخشد.

۲۵. اَعَالِی: (جمع اَعْلَى) برتران، بلندپایگان

۲۵. خُبث: پلیدی، ناپاکی

۲۵. رَجَس: گناه، پلیدی

۲۵. اَدَانِی: (جمع اَدْنَى) نزدیکان، نزدیکتران

۲۶. صاحبقران: کسی که در عصر خود به جهتی برهم‌سلکان خویش نفوذ یافته باشد.

۲۹. اَبَا: با

۳۰. مَكِیْن: جایگزین، جایگیر

۳۰. مَكْمَن: پنهان شده، کمین‌گاه

* مجموعه‌ی قدس، ص ۲۰۱.

تذکره‌ی مدینه‌الادب، ج ۲، صص ۷۵۰-۷۶۳.

** عبرت مصاحبی نایینی، مجموعه‌ی قدس، نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مجلس به شماره‌ی ۱۵۱۷۳، صص ۲۱۵-۲۱۶.

طرب اصفهانی*

طرب اصفهانی، میرزا ابوالقاسم محمد نصیر (۱۲۷۶ - ۱۳۳۰ ق.) فرزند رضاقلی همای شیرازی. خطاط، نقاش و شاعر، متخلص به «طرب» و ملقب به «ملک الشعرا».

وی پدر جلال‌الدین همایی است. او را می‌توان اصفهانی شیرازی خواند؛ زیرا محل تولد و نشو و نما و مدفن او اصفهان بود. اما به رعایت نسب و نژاد پدر و اسلافش، شیرازی است.

از شمار استادان او میرزا ابوالحسن جلوه را می‌توان نام برد. طرب در اصفهان وفات یافت و در صحن امامزاده احمد، در جوار پدرش به خاک سپرده شد.

«دیوان اشعار» وی در تهران به چاپ رسیده است.

باز خورشید از روی او تابان شد و نورش بر همه عالم گشاید

بدره‌ای که در آن خورشید تابان است و نورش بر همه عالم گشاید

بدره‌ای که در آن خورشید تابان است و نورش بر همه عالم گشاید

بدره‌ای که در آن خورشید تابان است و نورش بر همه عالم گشاید

بدره‌ای که در آن خورشید تابان است و نورش بر همه عالم گشاید

بدره‌ای که در آن خورشید تابان است و نورش بر همه عالم گشاید

بُود او روح و گیتی تن که روح و تن فدای او**

جهان پیر شد دیگر جوان از رحمت یزدان

ز مولود امام عصر، آن مولای انس و جان

زمین و آسمان خندان شد از مولود پاک او

شد از مولود پاک او زمین و آسمان خندان

وصی احمد مرسل، امام آخر و اوّل

که بی امرش بود مختل، نظام عالم امکان

نه بی امرش بود رخشنده در افلاک، مهر و مه

نه بی حکمش بود افلاک، گرد خاک سرگردان

بُود او روح و گیتی تن که روح و تن فدای او

بُود او جان و عالم جسم، جان قربان آن جانان

امام مشرق و مغرب که اندر مغرب و مشرق

بود جاری سلیمان وار، حکم او بر انس و جان

نه بی امرش دمد سنبل، نه بی حکمش بروید گل

خبیر از حال جزو و کل، ولیّ قادر سبحان

تن و جانم فدای او، سرم قربانِ پای او
 که سودی بی ولای او ندارد طاعتِ یزدان
 بود خورشید و پنهان است باز از فرط پیدایی
 بلی، خورشید نورانی ز پیدایی بود پنهان
 ۱۰ نباشد گر وجود فائِضُ الجود کریم او
 نروید از زمین سبزه، نبارد بر زمین باران
 اگر دامن بپوشاند بر این نه کاخ مینایی
 قبابِ اطلِسِ نه آسمانش کی سزد دامن؟
 شهنشاهی، یداللهی که هست از ماه تا ماهی
 همه در حکم و فرمانش چو گو اندر خمِ چوگان
 بود خورشید اندر بارگاهش کمترین بنده
 بود جمشید اندر پیشگاهش کمترین دربان
 بر آبِ چشمه‌ی حیوان نُبُردی خضر هرگز پی
 نبودی گر دلیل خضر سوی چشمه‌ی حیوان
 ۱۵ نبودی هادیِ موسی اگر در تیه حیرانی
 بُدی در تیه حیرت همچنان سرگشته و حیران
 نبودی یاور عیسی اگر بر دارِ جانبازی
 کجا عیسی شدی از دار، سوی گنبد گردان
 شمیمِ مهر او گر با خلیل الله نُبُد همزه
 نمی شد آتش نمرود بر وی سوری و ریحان
 کجا ذوالنون رهایی تا به یَوْمَ یُبْعَثون جُستی؟
 ز بطن نون نبودی گر شفیع او بر مَنان

چو آدم دم ز نام نسامی او زد، مکرم شد
و زان شد توبه‌ی آدم قبولِ حضرت سبحان
۲۰ خلیل و یوسف و داوود و نوح و صالح و یونس
شعیب و موسی و عیسی و هود و یوشع و لقمان،
سراسر مدح خوان او، تمامی و صفاران او
ز آدم تا به خاتم جمله او را گشته مدحت خوان
بدو ختم و صایت چون نبوت شد به جد او
نه من گویم، خدا این نکته را فرموده در قرآن
قرین و صل یوسف گشت از وی پیر کنعانی
عزیز مصر سلطانی شد از وی یوسف کنعان
نسبوی نساخدای کشتی نوح ار نه از یاری
کجا کشتی او رستی ز موج و لطمه‌ی طوفان؟
۲۵ چو باغ از ابر آذاری به وجد آید ز مدحش تن
چو شاخ از باد نوروزی به رقص آید ز شوقش جان
وصی مطلق و شیر حق آن شاهی که از شادی
چو مدح او کنم جوشد مرا خون در رگ و شریان
ز خاک پای او یک قطره باشد چشمه‌ی کوثر
ز طوف کوی او یک شمه باشد روضه‌ی رضوان
طرب، تا دم ز مدح او زدم در کشور دانش
سزد گر پایه‌ی جاهم بود بالاتر از کیوان

الفاظ و ترکیبات:

۴. مصراع دوم: بنا بر قول دانشمندان قدیم است که زمین را مرکز عالم می‌دانستند.
۱۰. فائِضُ الْجُودِ: بخشنده، عطاکننده
۱۰. کریم: بزرگوار
۱۱. مینا: کنایه از آسمان آبی و سپهر لاجوردی
۱۱. اطلس نه آسمان: کنایه از افلاک ته گانه
۱۲. گو: گوی چوگان
۱۳. جمشید: وی یکی از پادشاهان سلطنتی ریاستانی پیشدادی است.
۱۴. چشمه‌ی حیوان: چشمه‌ای است که هر کس از آب آن بخورد، زنده‌ی جاوید می‌شود
۱۴. دلیل: راهنما
۱۵. هادی موسی: هدایتگر حضرت موسی
۱۵. تیه: بیابان بی‌آب و علف
۱۷. سوری و ریحان: مایه‌ی شادی و آسایش
۱۷. شمیم: بوی خوش
۱۸. ذوالنون: یونس بن متی که در قرآن (انبیاء: ۸۷) ذوالنون (=صاحب ماهی) نیز خوانده شده است و از فرزندان هود پیامبر بود.
۱۸. یَوْمَ یُبْعَثُونَ: به رفتن یونس در شکم ماهی اشاره دارد که خداوند متعال می‌فرماید: «فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَّيْتُ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (صافات: ۱۴۳)
۱۸. نون: ماهی
۱۸. منان: یکی از صفات خدای تعالی، منت‌تهنده
۲۰. یوشع: یوشع بن نون، خواهرزاده و جانشین و مصاحب حضرت موسی (علیه السلام) بود.
۲۳. پیرکنعانی: کنایه از حضرت یعقوب
۲۴. رستی: (از مصدر رستن) رها شدی، نجات یافتی

۲۵. آزار: ششمین ماه از ماه‌های سَربانی، مطابق با فروردین

۲۶. شریان: سرخ رگ، رگ جَنبنده

۲۷. روضه: باغ، گلزار

۲۷. رضوان: بهشت، جَنّت

۲۸. کیوان: زُحل، کنایه از آسمان

«رَحْمَةُ رَجُلٍ لَوَّاهُ كَالرَّيحِ الْمَغْرِبِ»

۱۸۶۶: «الرحمة من رحمة الله... رحمة الرجل لوَّاه كالريح المغرب»
و بعد از آنکه در لغت‌نامه دهخدا به این معنی آمده است: «رَحْمَةُ رَجُلٍ لَوَّاهُ كَالرَّيحِ الْمَغْرِبِ»
«الرحمة»

و لکن در این کتاب نیز آمده که «رحمة الرجل لوَّاه كالريح المغرب»
معنی آن «رحمة الرجل لوَّاه كالريح المغرب» است که در لغت‌نامه دهخدا آمده است:
«رَحْمَةُ رَجُلٍ لَوَّاهُ كَالرَّيحِ الْمَغْرِبِ» یعنی «رحمة الرجل لوَّاه كالريح المغرب»
و در این کتاب نیز آمده که «رحمة الرجل لوَّاه كالريح المغرب»
معنی آن «رحمة الرجل لوَّاه كالريح المغرب» است که در لغت‌نامه دهخدا آمده است:
«رَحْمَةُ رَجُلٍ لَوَّاهُ كَالرَّيحِ الْمَغْرِبِ» یعنی «رحمة الرجل لوَّاه كالريح المغرب»
و در این کتاب نیز آمده که «رحمة الرجل لوَّاه كالريح المغرب»
معنی آن «رحمة الرجل لوَّاه كالريح المغرب» است که در لغت‌نامه دهخدا آمده است:
«رَحْمَةُ رَجُلٍ لَوَّاهُ كَالرَّيحِ الْمَغْرِبِ» یعنی «رحمة الرجل لوَّاه كالريح المغرب»

و در این کتاب نیز آمده که «رحمة الرجل لوَّاه كالريح المغرب»
معنی آن «رحمة الرجل لوَّاه كالريح المغرب» است که در لغت‌نامه دهخدا آمده است:
«رَحْمَةُ رَجُلٍ لَوَّاهُ كَالرَّيحِ الْمَغْرِبِ» یعنی «رحمة الرجل لوَّاه كالريح المغرب»

* التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ كَالرَّيحِ الْمَغْرِبِ وَهُوَ الَّذِي يَنْفِخُ فِيهِ رُوحُ اللَّهِ

** طرب اصفهانی، دیوان، جلال‌الدین همایی، تهران، فروغی، ۱۳۴۲ش، صص ۳۸۳-۳۸۵.

شمس الادبای ثانی*

شمس الادبای ثانی، سید محمد رضا (۱۲۸۰ - ۱۳۴۹ق.) فرزند سید محمد. عارف، ادیب و شاعر، متخلص به «شمس» و ملقب به «شمس الادبا».

وی پس از تحصیل علوم و فنون ادبی به ویژه علم «بدیع» به آموختن کلام و فلسفه و حکمت پرداخت و از استادان این علوم کسب فیض کرد و تبخر یافت. شمس الادبا چندی در راه عرفان و تصوف گام نهاد و به خدمت بزرگان طریقت رسید تا دست ارادت به پیر و مرشد خود حاج ملا سلطان علی شاه گنابادی داد. او به شعر و ادب، آگاهی و بصیرتی شایسته داشت و در سرودن غزل و قصیده دارای طبعی موزون و شیوا بود. هم چنین خط نستعلیق را نیکو می نگاشت.

سرانجام وی را پس از مرگ در آستانه‌ی حضرت عبدالعظیم (علیه السلام) نزدیک مزار سعادت علی شاه اصفهانی به خاک سپردند.

هر که سرمست است از صهبای عشقش، سرخوش است**

عشرتی در گنبد فیروزه گشود برپاستی
قُتدسیان را هم شمع در عالم بالاستی
جلوه گر در آینه‌ی گیتی نما شد روی دوست
دیده بگشاید، عاشق او بر صورت زیباستی
گوش جان بگشاید تا صوت انا الحق بشنوی
در تنجلی، بنار دیگر آتش مسوساستی
نوری امروز از افق در شماره طالع شود
شماره زان^۱ نور، رشک سینه‌ی سیناستی
هست میلاد ولی خاتم و هادی کُل
روز عیش و عشرت ذریسه‌ی طاهاستی^۲
حوریان در انبساط و قدسیان در اشتهاج
شناد در جنات رضوان، کوثر و طوباستی

۱. مدینه الأدب: تالبدان

۲. مدینه الأدب: عیش یس است و روز عشرت طاهاستی

والی مُسَلک ولایت، حجت یزدان به خلق
 صاحبِ امروزِ گیتی، شافعِ فرداستی
 غیبتش با این ظهور و جلوه‌اش با این غیاب
 راست خِصواهی مظهرِ یکتای بی‌همتاستی
 آن پری‌رو گرچه مستور است از چشمِ دوبین
 راست‌بینان را چو خورشیدِ جهان‌آراستی

۱۰. چسبون بسو آرد ذوالفقار از بهر هشیجا از نیام...

یک دو و دوچار مرد و مرکبِ اعداستی
 هادی راه‌پیدایت، یاکِ پورِ عسکری
 هر که سرمست است از صهبای عشقش، شرخوش است
 وان که هشیجا است دائم، مست این صهباستی
 شمس می‌بدرج است دائم بر علی و آل او
 چشم‌دارِ میرحیمت از عُروَةُ الوثقاستی

...

...

...

...

...

...

...

۱. مدینه‌الآدب: حجت ابن حسن. ...

الفاظ و ترکیبات:

۱. گنبد فیروزه گون: کنایه از آسمان
۳. أَنَا الْحَقُّ: به آیه‌ی «یا موسیٰ إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» (نمل: ۹) اشاره دارد.
۵. ذَرِيَّةً: فرزندان
۶. اِبْتِهَاجٌ: شادی، شادمانی
۶. جَنَّاتٍ: (جمع جَنَّت) بهشت‌ها، فردوس‌ها
۶. رِضْوَانٌ: بهشت، جَنَّت
۶. طُوبَى: درختی در بهشت که گویند به هر خانه از اهل بهشت شاخه‌ای از آن رسد.
۹. چشَمِ دُوبِينٍ: چشمی که هرچیز را دوتا می‌بیند؛ کنایه از مردمی که به توحید (با همه‌ی اقسام آن) عملاً ملتزم نیستند.
۱۰. هَيْجَا: جنگ، نبرد
۱۰. نِيَامٌ: غلاف شمشیر و خنجر و جز آن
۱۲. صُهْبًا: می، شراب انگوری
۱۳. عُرْوَةُ الْوُثْقَى: دست آویز محکم و استوار؛ به آیه‌ی «...و يُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى» (بقره: ۲۵۶) اشاره دارد که به ولایت اهل بیت (علیهم السّلام) تأویل شده است.

* سخنوران نامی معاصر ایران، ج ۳، ص ۲۰۲۷.

** عبرت مصاحبی نایینی، مجموعه‌ی قدس، نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مجلس به

شماره‌ی ۱۵۱۷۳، ص ۳۳۲.

مدینه‌الادب، ج ۳، ص ۹۸.

رفعت سمنانی*

رفعت سمنانی، حاج محمد صادق (در گذشته‌ی ۱۳۵۰ق.) شاعر، متخلص به «رفعت».

وی در سمنان تولد یافت. علوم متداول زمان را در زادگاهش فراگرفت و رهسپار تهران شد و در این شهر رحل اقامت افکند. رفعت به حج رفت و پس از بازگشت، به راه و رسم درویشی قدم گذاشت و در سلک صوفیان و درویشان نعمت الٰهی درآمد و در شهرهای نهاوند، گناباد، و نیشابور به سیرو سیاحت پرداخت و مشایخ صوفیه را دید. سپس به هندوستان و عراق رفت. او هیچ گاه همسر اختیار نکرد و تا پایان عمر مجرد زیست.

رفعت در قالب‌های گونه‌گون غزل، قصیده، مثنوی، مسمط و بحر طویل، طبع آزمود. او یک خطبه‌ی بی‌نقطه هم به زبان فارسی دارد. سرانجام وی چشم از جهان فروبست و در صحن حضرت عبدالعظیم (علیه السلام) به خاک سپرده شد.

از آثارش مثنوی «سرّ الأسرار»، مثنوی «یوسف و زلیخا» و «دیوان اشعار» را می‌توان نام برد.

ذاتِ اقدسش آمد ذاتِ غیب را بُرهان**

شاهدی که اندر لب، شهد شگرین دارد
عالمی سلیمان وار بسته در نگین دارد
بسته با دو مرجانش، گوهر ثمین دارد
عنبرین خَدَش گویی خطّ عنبرین دارد
یک جهان مه و خورشید در خم دوچین دارد
نی، به چینِ یک چینش، جا هزار چین دارد
با قد دلآرایش سر و کشمیری شد پست
با خد سمن سایش نرخ لاله شد از دست
چشم مستش از شوخی کرده عالمی سرمست ۵
یک جهان پری رویان نزد موی او پابست
شیشه‌ی وصال را سنگ هجر او بشکست
تیر غمزه از ابرو باز در کمین دارد
قبله‌ی رُخش روشن کرده معنی دین را
گر دمی کند افشان تار طیره‌ی چین را

عنبرین کند یکسر روی ماه و پروین را
 بس که بسته از هر سو راه عقل مسکین را
 عقل از جنون بگرفت سلسله مجانین را
 حالیا به مُلک دل، عشق جانشین دارد

۱۰ در سرم به جز عشقش نیست هیچ سودایی
 از فراق او کارم می‌کشد به رسوایی
 سر برآورم یکسر در جهان به شیدایی
 گرچه نور رخسارش داده چشم بینایی
 تا که گیرم از هجرش جا به کنج تنهایی
 زان که کنج تنهایی گنج‌ها قرین دارد
 می‌برم پناه از غم بر شهنشه عالم
 شاهد وجود حق قطره‌ی جهان را یم
 صاحب‌الزمان مهدی، هادی حقایق دم
 باعث همه هستی، ذات اکرم و اعظم

۱۵ چون خدا وجود او در خفا ولی هر دم
 هر سَری از او سَری واضح و مبین دارد
 نور انورش طالع از جمال مه‌رویان
 ذات اقدسش آمد ذات غیب را برهان
 جوهر وجود او گشته در عَرَض پنهان
 گه قرین آو دل، گه به دیده‌ی گریان
 رازق همه ارزاق، باعث حیاتِ جان
 صد هزار میکائیل بنده‌ی رهین دارد

إِنَّمَا يُطَهِّرُ رَا اوست اَوَّلِينَ آیت

فَاتِحَ فَتَحْنَا رَا اوست پسرچم رایت

۲۰ هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ خَلْعَتِيْشِ بِرِ قَامَتِ

رَمَزُ قُلِّ كَفَى بِاللهِ شَاهِدِيْشِ از نصرت

نور قائم الذاتش گشته دافع ظلمت

چون جلال طا و ها، قدر یا و سین دارد

تافت نور فیض او تا به هر گدا و شاه

هر که دید، از دل گفت لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ

عرش کردگاری زد چون به فرش او خرگاه

زد چو حق در آن خرگاه تختی از کفی بِالله

پا نهاد بر آن تخت معنی صفات الله

آن که رحمت از جودش نعمتی مسبین دارد

۲۵ ای به کشتی امکان ذات اقدسست لنگر

وی به نُه صدف گوهر، وی به هر عَرَضِ جوهر

دهر پرشد از دَجَّال، دُور پرشد از کافر

این زمان مسلمانانی نیست جز به سیم و زر

اسم و رسم و راه دین نادر است در کشور

هر کسی به طبع خویش کیش و رسم و دین دارد

خسروا مرا امروز گرچه چشم، خونبار است

شُکر، کز غمِ عشقت بزمِ دیده گلنار است

هر کسی به کار خویش سرخوش و گرفتار است

نه به اهل دل شاها، جز تو مونس و یار است

دل به خویشتن پابست، تن ز تاب در نار است

جان ز غم کنون دستی اندر آستین دارد

تا مفرّح الله است اسم مهدی دوران
 تا که کاشف الغمّ است دست او به انس و جان
 دوستانت از شادی با لبی چو گل، خندان
 جان دشمنانت بساد پسر ز آتش نیران
 رفعت از سخن سنجی داده داد چون حسان
 الحق از سخندانان جای آفرین دارد

الفاظ و ترکیبات:

۲. دومرجان: کنایه از لب‌های معشوق
۲. تمین: گران، گرانبها
۲. خد: رخسار، گونه، روی
۳. خم دوچین: کنایه از خم ابروان معشوق
۴. سرو کشمر: سرو کاشمر که به ستبری و بزرگی و بلندی شهرت دارد.
۴. سمن سا: مانند یاسمن
۵. شوخی: خوشی، خرمی، سرزندگی
۶. غمزه: حرکت چشم و ابرو از روی ناز
۷. طیره: سبک، لخت
۹. سلسله: زنجیر
۱۳. یم: دریا
۱۶. طالع: برآینده، درخشنده
۱۷. غرض: آنچه قائم به جوهر است و وجودی مستقل ندارد.
۱۸. میکائیل: نام یکی از چهار فرشته‌ی مقرب درگاه الهی، ملک موکل بر رزق مردم
۱۸. زهین: ضامن، کفیل

۱۹. إِنَّمَا يُطَهَّرُ: به آیه‌ی تطهیر (احزاب: ۳۳) اشاره دارد.
۱۹. فَتَّخْنَا: به آیه‌ی «إِنَّا فَتَّخْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا» (فتح: ۱) اشاره دارد.
۱۹. رایت: بِرَفَشٍ، بیرق
۲۰. هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ: بخشی از آیه‌ی یکم سوره‌ی انسان
۲۰. خَلَعَتْ: جامه‌ی دوخته که بزرگی به کسی بخشد.
۲۰. قُلْ كَفَى بِاللَّهِ: به آیه‌ی «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ» (رعد: ۴۳) اشاره دارد.
۲۱. نور قائم الذات: نوری که به ذات خود، قائم و بریاست. این تعبیر باتوحید ذاتی که همه‌ی ماسوی الله را قائم به ذات احدیت می‌داند، منافات دارد.
۲۱. طاوها: سوره‌ی طه
۲۱. یا و سین: سوره‌ی یس
۲۲. خرگاه: خیمه‌ی بزرگ
۲۵. نُه صدف: نه آسمان، کنایه از همه‌ی هستی
۲۶. دَجَال: مردی کذاب و یک چشم که در آخرالزمان ظهور کند و مردم را بفریبد.
۲۷. به طبع خویش: مطابق طبیعت و میل و گرایش خود
۳۱. مفرح الله: فرح بخش خدایی، شادی آفرین از سوی خدا
۳۱. کاشف الغم: اندوه زداینده
۳۲. نیران: (جمع نار) آتشها
۳۳. حسان: منظور حسان بن ثابت، شاعر هم روزگار پیامبر (صلوات الله علیه) است که درباره‌ی دین و اولیای دین اشعار غزایی سرود.

* سخنوران نامی معاصر ایران، ج ۳، ص ۱۵۶۶.

رفعت سمنانی، دیوان، مقدمه.

** رفعت سمنانی، دیوان، نصرت الله نوح، [تهران]، بامداد، ۱۳۶۳ش، صص ۱۱۱-۱۱۳.

قوامی یزدی*

قوامی یزدی، میرزا سید علی (۱۲۹۲-۱۳۵۸ق.)
فرزند سید حسین. شاعر، ملقب به «قوام الشعرا»
وی از سادات حسینی است و نسبش از سوی
مادر به خواجه نصیرالدین طوسی می‌رسد. در
یزد به دنیا آمد. ادبیات فارسی و عربی را از
استادان شهر خود فراگرفت و بر ظرایف نظم و
نثر تسلط یافت و یکی از شعرای توانای یزد شد.
بیشتر اشعار قوامی یزدی در نعت رسول و مدح
ائمّه‌ی بزرگوار (علیهم السّلام) است.
اثر وی «دیوان اشعار» است که شاعر، هر یک از
بخش‌های ششگانه‌ی آن را به یک عنوان
نامگذاری کرده است.

رسیدمَش به وصال، از ولادتِ شه دین**

به تارِ زلف مَهی، چنگ چون توان افکند؟
که سایه بر سرِ خورشید آسمان افکند
گرم خجلِ بُوَد از آب دیدگان، عَمّان
ز آتشی است که عشقش مرا به جان افکند
به هرکه مژّه و ابروی خویش داد نشان
ورا به مهلکه، زان تیر و زان کمان افکند
شدش ز عارض و خط، آن که بهره‌ور دیگر
کجا به لاله نظر یا به ضیَمَران افکند؟
به جانِ مردم چشم از رُخش چو شعله فتاد ۵
که خویش را به چنین بحرِ بی‌کران افکند؟
حواسِ جمعِ مرا مو به مو پریشان کرد
چو پیچ و تاب به زلفین دلستان افکند
ورا ز خون جگر داد قوت چون یاقوت
خیالِ لعلِ لبش پیش هر که خوان افکند

مکان گزید کنار عدم، وجود کسی
 که عشق در سر او فکر آن میان افکند
 هوای چشمه‌ی نوش لبش خضر آسا
 مرا به سر، هوس عمر جاودان افکند
 ۱۰ چو دید دل به رخس خال، گفت: این هندو
 چگونه خود را در روضه‌ی جنان افکند؟
 ز بس به طره‌ی شیرنگ او دلم زد آه
 به روز تیره، جهان را از آن دُخان افکند
 مرا چو از نگهی کُشت، گفت: هرگز تیر
 چو من کدام کماندار بر نشان افکند؟
 ز شوقِ آن مه‌آم ای دیده، شام را هر صبح
 ستارگانِ سرشک تو در کمان افکند
 گریست، خون به لبش زد چو روزگار انگشت
 نگه چو پسته‌ی خندان بدان دهان افکند
 ۱۵ گرم نه عنصر خاکی است پست چون خاشاک
 برون مرا ز درش از چه پاسبان افکند؟
 ز سیئر نارونِ ناروان دلم شد سیر
 نظر ورا چو به سروِ قدِ روان افکند
 مگر به طرز نگاهش نمود نرگس چشم؟
 که سر به زیر، ز خجلت به گلستان افکند
 سوای مات شدن بهر خویش چاره ندید
 نظاره، پیر خرد چون بدان جوان افکند

به سر نَسود قباپوش دلبرم، پا هیچ
دل آن چه دست به دامان این و آن افکند

۲۰ بُروزِ عشق بدو داد و کار شد دشوار
ببین چگونه مرا در زیان، زبان افکند
رسیدمش به وصال، از ولادتِ شه دین
زمانه صیتِ سعادت چو در جهان افکند
مِهینه مهدی قائم که مَسندِ اِجلال
کِهینه خادمِ جاهش به لامکان افکند
سَمیّ صادر اول که پیش صارم او
همی سپر، فتنِ آخرالزّمان افکند
سلیل احمد مُرسل، شهنشهی که خلل
به گاهِ خشم در ارکان کُن فکان افکند

۲۵ یگانه گوهر حَبْلُ المَتین که نوبت کین
رسن به گردن گردون ز کهکشان افکند
ز قدر و مرتبه‌ی خویش آستین افشانند
چو آسمان، نظر او را بر آستان افکند
بسی شدند لگدکوبِ فتنه، خلق زمین
گهی که خنکِ زمان را ز کف، عِنان افکند
به طبع داشت دِنائت کز استوا گردون
برای خرگه او طرح ریسمان افکند
به هر دهان ره توحید را لسان طی کرد
چون او به دوش در این باب، طیلسان افکند

- ۳۰ مَكِشْ سِرَازِ خَطِّ امْرِشْ كِه چِرَخِ رَا زِ شَفَقِ
 بَه جُرْمِ سِرَكَشِي، آتَشِ بَه دودِمَانِ افكَنْد
 تَسُو گَفْتِي ازِ كَمَرِ افْتَادِ كَوِه چُونِ جِلْمَشِ
 وِرا چُو يَكِرَانِ، لَخْتِي بَه زِيرِ رَانِ افكَنْد
 بَه كَفِ، چُو قَبْضَه ي تِيغِ آوَرَدِ بَمَانِ كِه غَرِيو
 بَه چِرَخِ بِيِنِي ازِ آنِ مِشْتِ اسْتِخْوَانِ افكَنْد
 شَهَا، بَه كَامِ وِلِيِّ تُو شَدِ زَمَانِ چُو خُدا
 زِمَامِ كَارِ بَه دَسْتِ خُدايِگانِ افكَنْد
 سَدِيدِ مُلْكِ كِه دُورَانِ، دُري بَه جِيئِ جَلالِ
 قَرِينِ او نَتَوَانَدِ بَه صَدِ قِرَانِ افكَنْد
- ۳۵ نِمَانْدِ زَانِ دُو، نِشَانِ وَاثِرِ چُو گَاهِ كَرَمِ
 نِگَه بَه بَحْرِ نِمُودِ و نِظَرِ بَه كَانِ افكَنْد
 وِرا حَكِيمِ قَوَامِي چُو گِشْتِ چَامَه نِگارِ
 رِوَاسْتِ خَامَه نِظَامِي گِرَازِ بِيَانِ افكَنْد
 زِ اَوْجِ قُلُوكِ قُلُوكِ مَوْجِ رِشَكِ بَحْرِ گِذِشْتِ
 نِظَرِ وِرا چُو بَه طَبِيعِ گِهْرِ فِشَانِ افكَنْد
 گِذِازْدَشِ تَنِ اَعْدَا هِمَارَه تَا گَوِينَدِ
 شِرَارَه تَابِشِ مِهْتَابِ بَرِ كِتَانِ افكَنْد

الفاظ و ترکیبات:

۲. عَمَان: دریای عَمَان
۴. عَارِض: چهره، صورت
۴. خَط: سُبُلَتِ نوزسته‌ی جوانان
۴. ضِیْمَرَان: ریحان
۷. قُوت: غذا، طعام
۸. مِیَان: میانه، کمر
۱۰. هِنْدُو: اهل هند
۱۰. رَوْضَه: باغ، گلزار
۱۰. جِنَان: بهشت
۱۱. طَرَه: موی جلوی پیشانی
۱۱. شَبْرَنگ: سیاه، تیره، اسب تیره رنگ
۱۳. سَرشک: اشک، قطره‌های اشک
۱۶. نَارُون: درخت انار، گلنار
۲۱. صِیت: آوازه، شهرت
۲۲. اِجْلَال: بزرگی، بزرگ داشتن
۲۲. مِهینَه: بزرگتر، بزرگترین
۲۲. کِهینَه: کوچکتر، کوچکترین
۲۳. صَادِرِ اَوَّل: نخستین معلولی که از علت‌العلل صدور می‌یابد و آن حقیقت محمدیه یا همان نور وجودی پیامبر گرامی اسلام است.
۲۳. صَارِم: شمشیر برنده
۲۴. سَلِیل: فرزند
۲۴. کُن فکَان: باش؛ پس بود. مقصود عالم هستی است.
۲۵. حَبْلُ المَتین: ریسمان استوار، رشته‌ی محکم؛ به آیه‌ی ۱۰۳ آل‌عمران اشاره دارد. منظور از «حَبْلُ اللّهِ» در آیه و «حَبْلُ اللّهِ المَتین» در حدیث، ولایت ائمه (علیهم السّلام) است.
۲۵. رَسَن: طناب، ریسمان

۲۶. آستین افشانند: رقص کرد، پایکوبی کرد
۲۷. خنگ: اسب
۲۷. عنان: افسار، زمام
۲۸. دنائت: پستی، پست فطرتی
۲۸. استوا: برابری، یکسانی
۲۹. طیلسان: جامه‌ی گشاد و بلند که به دوش اندازند، نوعی ردا
۳۱. یکران: اسب اصیل، اسبی که به هنگام رفتن، پای پس را کوتاهتر از پای دیگر گذارد.
۳۲. غریو: بانگ و غوغا، فریاد
۳۴. سدید: محکم، راست و درست
۳۴. جیب: گریبان، یقه
۳۴. قران: (جمع قرن) قرن‌ها، سده‌ها
۳۵. کان: معدن
۳۶. چامه: شعر، سرود، نغمه
۳۶. خامه: قلم
۳۷. فلک: کشتی، سفینه
۳۸. مهتاب و کتان: فرسودگی پارچه‌ی کتان در برابر تابش ماه در ادب فارسی شهرت دارد.

* قوامی یزدی، دیوان، صص الف - ج.

اثر آفرینان، ج ۴، صص ۳۶۲ - ۳۶۳.

** قوامی یزدی، دیوان، سیدعلی اکبر قوامی، یزد، مصحح، ۱۳۲۷ش، صص ۱۴۲ - ۱۴۴.

غروی اصفهانی*

غروی اصفهانی، محمد حسین (۱۲۹۶ - ۱۳۶۱ق.)
فرزند حاج محمد حسن. فقیه، اصولی، مفسر،
عارف، فیلسوف و شاعر، متخلص به «مفتقر».
غروی در نجف اشرف پا به پهنه‌ی خاک نهاد.
مقدمات علوم دینی را در کاظمین فرا گرفت و
سپس برای آموختن فقه و اصول به نجف رفت و
بعدها از محضر استادانی چون آخوند خراسانی
فیض برد تا این که مرجعیت یافت. سرانجام وی
بر اثر سگته به جوار حق شتافت و پیکرش در
مجاور مزار حضرت امیرالمؤمنین (صلوات الله
علیه) به خاک سپرده شد.
غروی اصفهانی در علوم گونه‌گون به خلق ردها
اثر همت گماشت. علاوه بر دیوان عربی،
مجموعه‌ی اشعار فارسی او با نام «دیوان مفتقر»
به چاپ رسیده است.

ای صبح روشن، از افق معدلت برای**

آمد بهار و بی گل رویت بهار نیست
باد صبا مباد چو پیغام یار نیست
بی روی گل عذار، مخوانم به لاله زار
بی گل، نوای بلبل و شور هزار نیست
بی سرو قد یار، چه حاجت به جویبار؟
ما را سرشک دیده، کم از جویبار نیست
بی چین زلف دوست نه هر حلقه‌ای نکوست
تاری ز طرّده‌اش به ختا و تَتار نیست
بزمی که نیست شاهد من شمع انجمن ۵
گر گلشن بهشت بود سازگار نیست
گمنام دهر گردد و ویران شود به قهر
شهری که شاه عشق در او شهریار نیست
ای سرو معتدل که به میزان عدل و داد
سروی به اعتدال تو در روزگار نیست،

ای نخلِ طورِ نور که در عرصه‌ی ظهور
جز شعله‌ی رخ تو نمایان ز نار نیست،
مصباح بزم اُنس به مشکات قُرب قدس
حقاً که جز تجلی حُسن نگار نیست
۱۰ ای قبله‌ی عقول که اهل قبول را
جز کعبه‌ی تو ملتزم و مستجار نیست،
امروز در قلمرو توحید، سگه‌زن
غیر از تو - ای شهنشه والاتبار - نیست
در نشئه‌ی تجرّد و اقلیم کُن فکان
جز عنصر لطیف تو، فرمان‌گذار نیست
جز نام دلربای تو، از شرق تا به غرب
زیبنت‌فزای دفتر لیل و نهار نیست
در صفحه‌ی صحیفه‌ی هستی، به راستی
جز خطّ و خال حُسن تو را اعتبار نیست
۱۵ و اندر محیط دایره‌ی علم و معرفت
جز نقطه‌ی بسیط دهانت مدار نیست
با یگه تاز عزمِ تو زانو دوته کند
این توسن سپهر که هیچش قرار نیست
ای صبح روشن، از افق مَعَدلت برآی
ما را زیاده طاقّت این شام تار نیست
ما را ز قُلُومِ فِتنِ آخِرِ الزَّمان
جز ساحل عنایت و لطفت کنار نیست

در کام دوستانِ تو، ای خضر رهسنا
 آب حیات جز ز لب خوش گوار نیست
 ۲۰. ای طاق ابروی تو مراقبه‌ی نیاز
 از یک اشاره‌ای که مُشیر و مُشار نیست
 غیر از طواف کوی تو ای کعبه‌ی مراد
 هسیچ آرزو در این دل امیدوار نیست
 غیر از حدیث عشق تو ای لیلی قِدم
 مجنون حُسن روی تو را کار و بار نیست
 شور شراب لَسْمِ یزلی در سر است و بس
 جز مستِ بساده‌ی ازلی، هوشیار نیست

الفاظ و ترکیبات:

۲. گل عذار: گل رو، گل چهره
۲. هزار: بلبل، عندلیب
۴. طُرّه: موی جلو پیشانی
۴. خُتا: به چین شمالی اطلاق می‌شد و آن مسکن قبایل ترک بود
۴. تَتار: تاتار
۹. مِصباح: چراغ
۹. مِشکات: ابزاری که در آن چراغ و قندیل گذارند
۱۰. مِلْتَزَم: همراه، در رکاب بودن
۱۰. مُسْتَجار: یکی از نقاط مهم خانه‌ی کعبه
۱۲. نَشْنَه: سرخوشی
۱۲. کُنْ فُکَان: باش! پس بود، مطلق موجودات

۱۶. یَکَه تاز: سوار بی نظیر، جنگجوی بی مانند
۱۶. دوتَه: دوتا، خمیده
۱۶. توسن: وحشی، سرکش
۱۷. معدلت: دادگری، دادگستری
۱۸. قُلْزُم: دریا
۱۸. فِتَن: (جمع فتنه) گمراهی، آشوب، آزمایش
۲۰. مُشیر: اشاره کننده
۲۰. مُشار: آن که مورد اشاره قرار گیرد.
۲۲. قِدم: زمان بی آغاز
۲۳. لَمْ یَزَلْی: نابود نشدنی

* دیوان مفتقر، صص ۱۳-۳۲.

** غروی اصفهانی، دیوان مفتقر، سعید هندی، تهران، آفاق، ۱۳۸۰ ش، صص ۱۷۱-۱۷۳.

رضوانی شیرازی*

رضوانی شیرازی، میرزا سید محمد (۱۲۷۸ - ۱۲۶۵ق.) فرزند سید ابوالقاسم. شاعر، متخلص به «رضوانی» و ملقب به «فصیح الزمان». او در فسا متولد شد و در شانزده سالگی برای تحصیل علم به اصفهان رفت و دو سال ماند. از آن جا به قم راه سپرد و نزدیک به ده سال نیز در آن شهر به تکمیل علوم عقلی و نقلی اشتغال ورزید. او شاعری ادیب و توانا و گوینده‌ای زبردست بود. رضوانی در سی سالگی به تهران کوچید و به دربار ناصرالدین شاه راه یافت و به «فصیح الزمان» ملقب شد و پس از قتل ناصرالدین شاه به تبریز رفت و از جانب مظفرالدین شاه هم لقب «سلطان الواعظین» یافت. «دیوان اشعار» وی در شیراز و تهران به زیور طبع آراسته شده است.

با آن که مخفی است، چو او آشکاره نیست**

اشکی دگر به دیده‌ام ای ماه‌پاره نیست
در هفت آسمان، دگرم یک ستاره نیست
باید شود ز خنجر بیداد، چاک چاک
آن سینه کز خدنگ غمت پاره پاره نیست
آهم شکافت کوه و اثر بر دلت نکرد
آینه را ببین که کم از سنگِ خاره نیست
کس پی نبرد قطره‌ی اشک مرا، بلی
«بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست»
۵ آمد دوباره یار بَرَم، رغم آن که گفت
کس را نصیب نعمت عمر دوباره نیست
آن قدر دیده ریخته اشک از فراق تو
کش روز وصل هم به تو حال نظاره نیست
زین بیش، جسم من نکشد بارِ هجرِ تو
این گاه را تحمل آن کوه‌پاره نیست

در قتلَم استخاره مکن زان که گفته‌اند
 «در کار خیر، حاجت هیچ استخاره نیست»
 دل از دهانِ نوش تو آخر گرفت کام
 هرچند هیچ هست ولی هیچ کاره نیست
 ۱۰ لیکن به دام نفس زیون است و دیگرش
 جز آستانِ حجتِ حق، هیچ چاره نیست
 صاحبِ زمان، خلیفه‌ی رحمان که آفتاب
 با آن که مخفی است، چو او آشکاره نیست
 گهواره‌اش به بحرِ گنه دستگیر ماست
 این کشتی نجات بُود، گاهواره نیست
 نسبت به بحر و بَرزند، هم جود و فیض او
 کان را کرانه نَبُود و این را کناره نیست
 نقّاره‌اش به عرش و به جز چوبکِ ولا
 کس را مقام کوفتنِ آن نقّاره نیست
 ۱۵ تیغش چو برقِ خرمنِ جانِ عدو شود
 دوزخ، فغان کند که مرا این شراره نیست
 درّ ثنای اوست به گوشِ عروسِ طبع
 در گوشِ حور هم به از این گوشواره نیست
 رضوانیا، خوشا به تو کز او به روز حشر
 چشمت به غیر موهبتِ بی‌شماره نیست

الفاظ و ترکیبات:

۲. خَدَنگ: تیر، تیری که از چوب خدنگ سازند.

۴ و ۸. مصراع دوم تضمین شعر حافظ است.

۱۴. نَقَّاره: نوعی طبل کوچک دوتایی

۱۴. چوبک: چوب کوچک

۱۴. ولا: دوستی کردن با کسی

* مجموعه‌ی قدس، ص ۲۵۰.

سخنوران نامی معاصر ایران، ج ۳، ص ۱۵۵۱.

** عبرت مصاحبی نائینی، مجموعه‌ی قدس، نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مجلس به

شماره‌ی ۱۵۱۷۳، صص ۲۵۰-۲۵۱.

صافی گلپایگانی*

صافی گلپایگانی، آخوند ملا محمد جواد (۱۲۸۸ - ۱۳۶۸ق.) فرزند ملاعبّاس. فقیه، ادیب و شاعر، متخلص به «صافی».

او در گلپایگان به دنیا آمد و در همان شهر رشد و نمو کرد. در حدود ۱۲۰۵ق. به اصفهان رفت و در محضر درس حکیم میرزا جهانگیر خان قشقایی و تنی چند از بزرگان به مدت ده سال علم آموخت و در تهران نزد شیخ فضل الله نوری شاگردی کرد. در ۱۳۱۶ق. به گلپایگان بازگشت و تدریس و تصنیف را آغازید. آخوند ملا محمد جواد در قم مدفون است.

از آثار وی: «گنجینه‌ی گهر»، «گنج عرفان»، «صافی نامه»، «نفایس العرفان»، «مصباح الفلاح و مفتاح النّجاح» و «دیوان اشعار» را می‌توان نام برد.

یک زمان از وصل کن این خاطرِ ناشاد، شاد***

عید گشت و خواهم از شاه فلک دربار، بار
تا ز فیضش باز یابد طبع گوهر بار، بار
عید گشت و گشت طُرف گلستان، ارژنگ رنگ
عید گشت و زد به بستان عارض گلنار نار
عید مولود است و بر زد طایر اقبال بال
روز مسعود است و آمد اختر سیار یار
ابر گوهرزا گشود از عیش بر احباب باب
باد روح افزا فکند از زلف عنبر بار بار
۵ این زمان بگذار از سر، ای بت طنّاز، ناز
روزی آخر از ستم دست، ای جفا کردار دار
بر رخ سیمین، تو را از لاله‌ی خوش رنگ رنگ
بر گل رنگین تو را از غمزه‌ی خونخوار، خار
گر نه عقم را نمود آن زلف چون ظلمات مات
از چه شد مأوای آن گیسوی چون زُنّاز نار؟

ور گنه کرد از چه آرد در بهشتِ روی، روی
 جنت [و] فردوس را کی باشد از فجّار، جار؟
 چند سوزم من ز هجرت؟ این همه بیداد داد!
 چند، روزِ روشنم سازی از این رفتار، تار؟
 ۱۰ شام شد از غم مرا، ای سهر جانافروز روز
 تا که پیدا کرد عشقت با دلِ افگار کار
 آفتابا! سایه‌ای اندر کنارِ جوی، جوی
 یا ز عارض کن چو گلشن، ای نکوکردار دار
 یک زمان از وصل کن این خاطر ناشاد، شاد
 یک نفس از مهر، بختِ خفته‌ام بیدار دار
 زان می خوش بوی، پُر کن ای نکوفرجام جام
 کز صفا و رنگِ او گل گشت در گلزار زار
 روزِ فیروز است و ما را هست گفتِ مدح مدح
 بهترین روز است و نبود گفتن اشعار عار
 ۱۵ عید میلاد ولیّ عصر، بالأسعاد عاد
 مَنْ إِلَيْهِ الْأَمْرُ وَالتَّدْبِيرُ فِي الْأَمْصَارِ صَارَ
 عکسی از نور رخ او آن چه در خورشید شید
 نَسْرَدُ وَالْإِرتَبَهُیْ أَوْ، قَدْرُ هِرْفِخَارِ خَوَارِ
 مخلصانش را بؤد از خاتم هوشنگ ننگ
 بسندگانش را بؤد از تخت ذوالأدُعَارِ عَارِ
 نیست با قهرش ز شرق و غرب از اصنام نام
 نیست با مهرش کسی از غیب و حُضَارِ ضَارِ

صافی اندر مدحت او دادِ استعداد داد
باشد او را بل که آن سر حلقه‌ی اختیار یار
۲۰ ای تو را چاکر فزون از خسرو جمجاه جاه
وی که باشد هر که را هستی از او بیزار زار،
گاهِ وصفتِ منطق جبریل چون می‌کال کال
پیش مدحت بحر طبعم گرچه شد زخار خوار
ای که خاک درگهت بوسد همی از مهر، مهر
صافی خود را دمی ده اندر آن دربار بار
از ولایت این سگ درگاه را بر بند بند
تسا طواف درگهت آرم همی زوار وار

الفاظ و ترکیبات:

۱. بار: جناس تام به دو معنی؛ (اولی): اجازه، (دومی): وزن، و سنگینی
۲. عارض: صورت، چهره
۲. گلنار: گل انار وحشی، هر گل سرخ بزرگ پرپر
۳. طایر: پرنده
۳. سیار: بسیار گردش کننده
۴. عنبر بار: دارای بوی خوش، معطر
۴. بار افکندن: بار بر زمین گذاشتن
۵. طنّاز: شوخ، پَر ناز
۵. دار: در این جا یعنی بردار
۷. مأوا: پناهگاه، مأمن
۷. زُنار: رشته‌ای متصل به صلیب که مسیحیان به گردن خود آویزند؛ کمر بند
زردشتیان و ذمیان نصرانی
۸. بهشتِ روی: تشبیه رو و چهره به بهشت به لحاظ زیبایی

۸. فُجَار: (جمع فاجر) تبهکاران
 ۸. جار: همسایه
 ۱۰. افگار: زخمی، مجروح
 ۱۱. جوی: جناس تام به دو معنی؛ (اولی): جوی آب، (دومی): بیاب، پیداکن
 ۱۴. گفت: کلام، گفتار
 ۱۵. بِالْأُسْعَادِ عَاد: به نیک بختی بازگشت.
 ۱۵. مَنْ إِلَيْهِ الْأَمْرُ وَالتَّدْبِيرُ فِي الْأَمْضَارِ صَارَ: کسی که امر و تدبیر در شهرها به دست اوست.
 ۱۶. شید: تابش، تابید.
 ۱۶. فَخَار: بسیار فخر کننده
 ۱۷. خاتم: انگشتری
 ۱۷. هوشنگ: پسر سیامک پیشدادی و نوهی کیومرث اول پادشاه پیشدادی است.
 ۱۷. ذوالأذعار: پسر ابرهه‌ی ذوالمنار، موسوم به افریقیس یا عبدبن ابرهه برادر ذوالمنار، یکی از ملوک یمن
 ۱۸. أصنام: (جمع صنم) بت‌ها، بتان
 ۱۸. غَیْب: غایب
 ۱۸. ضار: زیانکار، ضرر رساننده
 ۲۱. میکال: میکاییل، نام یکی از چهار فرشته‌ی مقرب درگاه الهی است.
 ۲۱. کال: نارسیده
 ۲۱. زَخَّار: پر و لبریز، پُر آب و مَوَاج
 ۲۲. مهر: جناس تام به دو معنی؛ (اولی): محبت، (دومی): خورشید

* اثر آفرینان، ج ۴، ص ۱۶.

** صافی گلپایگانی، صافی نامه یا فیض ایزدی، تهران، مؤسسه‌ی الإمام المهدی، ۱۳۶۰ ش، صص ۶۰-۶۱.

سرمد تهرانی*

سرمد تهرانی، سید صادق (حدود ۱۳۲۵ - ۱۳۷۹ق.) فرزند سید محمد علی. شاعر، متخلص به «سرمد».

وی در تهران زاده شد. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی و متوسطه، در رشته‌ی حقوق به دریافت لیسانس توفیق یافت. سرمد سال‌ها به کار وکالت و سمت مشاور حقوقی و وکیل امور قضایی آستان قدس رضوی و دربار سلطنتی اشتغال داشت. بعدها به انگلستان و از آن جا به فرانسه رهسپار شد. وی بر اثر بیماری سرطان، در تهران فوت کرد.

از آثار ادبی او می‌توان به «درای کاروان»، «سعدی»، «کبوتر علم»، «نغمه‌ی کمال» و «دیوان اشعار» اشاره کرد.

هر که شد پیرو تو، پیروی از ظلم نکرد**

گرچه از اهلِ جهانِ رویِ نِهانِ ساخته‌ای
روشن از پرتو خود، رویِ جهانِ ساخته‌ای
دیدنِ طلعتِ تو چشمِ جهان‌بینِ خواهد
که جهانی به سوی خود نگرانِ ساخته‌ای
آنچه پیداست به چشم تو، نِهان است ز ما
و آنچه پنهان بود از ما، تو عیان ساخته‌ای
در تماشای تو، حیرت زدگانند عُقول
که ز عشق، آفتِ عقلِ همگانِ ساخته‌ای
تا قلم سرشکند در قدمِ مدحتِ تو ۵
کاتبان را همه تن، کلک و بنانِ ساخته‌ای
تا حدیثِ سر زلفِ تو به اعجازِ رسد
شاعران را سخن از سحرِ بیانِ ساخته‌ای
تا ببندند لب از جاهلِ دَجّالِ صفت
ناطقان را به دهان، تیغِ زبانِ ساخته‌ای

دولتِ وصل تو ارزان به گرانِ جان نرسد

دولتِ ارزانی جانت که گران ساخته‌ای

تو چو خورشید پدیدِ ولی از فرطِ ظهور

رخِ نِهان از نظرِ پیر و جوان ساخته‌ای

۱۰ عالمِ جسم، گر از جنگِ تبه گشت چه باک؟

کز بی صلح، تو جا در دل و جان ساخته

هر کجا کوکبه‌ی عدلِ تو پرچم افراشت

عرصه‌ی مَظلمه را مهدِ امان ساخته‌ای

هر کجا بارقه‌ی لطفِ تو آن جا برتافت

محنتِ آبادِ جهان باغِ چنان ساخته‌ای

هر کجا طایر ارشاد تو شهر بگشود

علم را ایمن از دامِ گمان ساخته‌ای

هادی خلقی و مهدی حق و حجّتِ عصر

وز رخ اهل جهان، رویِ نِهان ساخته‌ای

۱۵ به ولای تو که فرمان ولایت با توست

بسنده‌ی درگه خود، پادشهان ساخته‌ای

هر که شد پیرو تو، پیروی از ظلم نکرد

که ز بیدادگرش دادستان ساخته‌ای

هر که شد در صف تو، بر صف ناپاکان زد

کز صف پاکدلان چیش کلان ساخته‌ای

حجّتی نیست که پیش تو به حاجت نرود

جز که از حجّت حق حاجت آن ساخته‌ای

صاحب امری و از حکم تو بیرون نبُود
آنچه در دایره‌ی کون و مکان ساخته‌ای
۲۰ تو به خود قائم و قائم به تو عالم که جهان
قائم از عدل، کران تا به کران ساخته‌ای
حجّت بالغه‌ی عقلی و در روی زمین
پیرو حکم خود اعصار و زمان ساخته‌ای
دولتِ حق طلب از دولت سرمد طلبی
گر بدین سودا، بی سود و زیان ساخته‌ای

الفاظ و ترکیبات:

۲. طَلَعَت: دیدن، رؤیت کردن
۲. نگران: چشم به راه، نگرنده، دلواپس
۵. کِلک: قلم
۵. بَنان: انگشت که قلم به دست می‌گیرد.
۷. دَجَال: مردی کذاب و یک چشم که در آخرالزمان ظهور کند و مردم را بفریبد.
۸. گران جان: بسیار مقاومت کننده، سخت جان
۱۱. مَظلمه: شکایت از ظلم، دادخواهی
۱۲. بارقه: تابان، درخشنده
۱۳. شَهِپر: پیر شاهانه، پیر بزرگ و گسترده
۱۶. دادستان: دادستاننده، داور، قاضی
۱۷. جیش: لشکر، سپاه
۲۲. سودا: معامله، داد و ستد

* اثر آفرینان، ج ۳، ص ۲۳۶.

** سرمد تهرانی، دیوان، تهران، بهمن، ۱۳۴۷ش، صص ۱۱۴-۱۱۵.

منشی کاشانی*

منشی کاشانی، حسین علی (۱۲۰۹ - ۱۲۹۰ق.)
فرزند محمد صادق، شاعر، متخلص به «منشی».
وی در کاشان به دنیا آمد. وقتی کودک بود، پدر
را از دست داد و تحت سرپرستی دایی خود،
«ناصری» که از شعرا و مورخان به شمار
می‌رفت، قرار گرفت.

منشی، علوم متداول زمان را در زادگاهش
آموخت و سپس به تدریس در مدرسه‌ی کاشان
مشغول شد. او مدتی ریاست انجمن ادبی صبا را
در کاشان بر عهده داشت. غزل رانیکو می‌سرود
و سبکش تلفیقی از سبک سعدی و حافظ بود.

ای سلیمان جهان، از دستِ دیوان آه آه! **

ساقیا، می ده که دیگر عیش را دوران رسید
نسبت شادی شد و اندوه را پایان رسید
نغمه‌ی عیش و سرور از گنبد گردون گذشت
خنده‌ی شوق و شَعف بر طائرِ کیوان رسید
هر نفس دل می‌زند در بر، مگر دلدار رفت؟
هر زمان جان می‌تپد بر تن، مگر جانان رسید؟
در جَنابِ ایزدی شد توبه‌ی آدم قبول؟
یا نجاتی نوح را از ورطه‌ی طوفان رسید؟
جان ابراهیم شد از نار نمرودی خلاص؟
یا که در خاک مقدّس، موسیِ عمران رسید؟
هدده‌ی حال سبا نزد سلیمان عرضه کرد؟
یا پیامی جان‌فزا از مصر در کنعان رسید؟
شد مسیحا، رستگار از کینه‌ی قوم جُهود؟
یا که شرع مصطفی را یار و پشتیبان رسید؟

بر جهان شد معنی نورٌ عَلٰی نور آشکار
چون برآمد سال نور و نیمه‌ی شعبان رسید
نَسَاجِی آثارِ کفر و حَاصِمِی احکام دین
کاشفِ اسرارِ قرآن، قاطعِ برهان رسید
۱۰ کوری خفّاش چشمان، شد به پایان شام غم
موکب فرخنده‌ی خورشیدِ نورافشان رسید
دیگر از بُرج ولایت، اختری رخشنده تافت
یا که از چرخ امامت، کوکبی رخشان رسید
بهر قومی بی پناه آمد عیان، پشت و پناه
بهر جمعی بی سر و سامان، سر و سامان رسید
زیّنّه‌ار، ای زمره‌ی اهریمنانِ زشت‌خوی
کم کنید افسون که اسم اعظم یزدان رسید
بهر تکمیل بنای مذهب اثنا عشر .
مهدی صاحب‌زمان در عالم امکان رسید
۱۵ هم بشاراتِ رُسل را گشت مصداق آشکار
هم اشاراتِ کتب را معنی و بنیان رسید
آسمان گوید همی یا لَیْتِنِی کُنْتُ تُرَاب
تا مبارک مَقْدَمش بر ساحتِ کیهان رسید
ای ولیّ قائم بِالْحَقِّ که از مولود تو
تا قیامت، مسلمین را فخر بر ادیان رسید،
روی خود کردی عیان و از نظر گشتی نهان
نیست پنهان از تو بر ما، آن چه از هجران رسید

ای که در مصر ولایت بسوده و هستی عزیز
 بی تو بر ما جورها از کینه‌ی اخوان رسید
 ۲۰ در گلسستانِ شریعت از دمِ سرد رقیب
 ماجرایِ شد که برگلزار از آبان رسید
 بیش از این میسند بر ما طعنه‌های این و آن
 من چه گویم؟ کز فلان یا آن که از بهمان رسید
 خلق حیرانند و سرگردان، خود آگاهی که سخت
 جان به لب زین مردم حیران و سرگردان رسید
 ای سلیمان جهان، از دست دیوان آه آه!
 کز حد افزون رخنه‌ها بر مُلکت از دیوان رسید
 رفته‌ای تا در حجاب، احکام دین از دست رفت
 از میان، دستی برون آور که وقت آن رسید
 ۲۵ فتنه‌ی دجال خویان گشته از هر سو به پای
 وز ستمکاران برون از حدّ خود، طغیان رسید
 کارفرما نیست در عالم به غیر از جور و ظلم
 دوره‌ی حقّ و عدالت را مگر پایان رسید؟!
 مُصلحِ عالم تویی ای حجت‌کُبرای حق
 دردها بگذشت از حدّ، نوبت درمان رسید
 خود ز روی مرحمت برگفته‌ی منشی نگر
 بسین شکستِ نظم او بر گوهر غلتان رسید
 یک به یک شعرش که در مدح تو بخشد لطفِ جان
 از دلش تا بر لب آمد، بر لب او را جان رسید

۳۰. گر قبولش نیز ننمایی، کجا باشد عجب؟
قطره مقداری ندارد چون که بر عُمان رسید
پادشاهها، از خدا خواهم پیِ اِعلایِ حق
بشنوم کز جانب یزدان، تو را فرمان رسید

الفاظ و ترکیبات:

۲. طائرُم کیوان: کنایه از آسمان
۴. جناب: درگاه، آستان
۶. سَبَا: شهری در عربستان قدیم، در ناحیه‌ی یمن که بلقیس ملکه‌ی آن بود.
۸. نورُ علی نور: روشنائی بر روشنائی (نور: ۳۵)، کنایه از چیزی که دارای مزیتی علاوه بر مزیت سابق باشد.
۸. سال «نور» به حساب ابجد مساوی با سال تولد امام عصر (ارواحنا فداه) است.
۱۰. کوری خفّاش چشمان: به کوری خفّاش چشمان
۱۰. موکب: گروه سواره و پیاده که در التزام رکاب پادشاه باشند.
۱۲. زینهار: بپرهیزید، خوددار باشید
۱۵. به نویدهای پیامبران الهی و کتاب‌های آسمانی راجع به ظهور امام عصر (علیه السّلام) اشاره دارد.
۱۶. یا لیتنی کُنْتُ تُراب: کاش خاک باشم. به آیه‌ی آخر سوره‌ی نبأ اشاره دارد
۱۶. کیهان: دنیا، جهان
۱۹. به ستم‌هایی که برادران حضرت یوسف (علیه السّلام) در حقّ آن حضرت روا داشتند اشاره دارد.
۲۰. رقیب: دشمن
۲۰. آبان: مراد، پاییز است.

۲۳. دیوان: دیوها، اهریمن‌ها
۲۵. دَجَال خوی: کسی که آیین او مانند دَجَال باشد.
۲۸. گوهر غلتان: دَرّ و مروارید
۳۰. عَمّان: دریا
۳۱. اِعلا: افراشتن، بلندکردن

منابع و مأخذ

در نگارش شرح حال شاعران، علاوه بر دیوان آنها، از منابع زیر بهره بردیم:

۱. آذر بیگدلی، لطف علی بیک، آتشکده‌ی آذر، حسن سادات ناصری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ش، مجلدات مختلف.
۲. آقابزرگ تهرانی، الذریعه إلى تصانیف الشیعه، قم، اسماعیلیان، ۱۴۰۸ق، ج. ۲ و ۹.
۳. برقی، سیدمحمد باقر، سخنوران نامی معاصر ایران، قم، خرم، ۱۳۷۳ش، مجلدات مختلف.
۴. حقیقت، عبدالرفیع، فرهنگ شاعران زبان پارسی، تهران، مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۸ش.
۵. خیام پور، ع، فرهنگ سخنوران، تهران، طلایه، ۱۳۷۲ش، ج. ۲.
۶. رضوی نژاد صومعه سرایی، میرابوطالب، چهارصد شاعر برگزیده‌ی پارسی گوی، تهران، تهران، ۱۳۶۹ش.
۷. صدراپی خویی، علی، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌ی مجلس، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ش، ج. ۲۵، ۲۶ و ۳۶.
۸. صدر حاج سید جوادی و دیگران، دایرة المعارف تشیخ، تهران، شهید سعید محبتی، ۱۳۷۶ش، مجلدات مختلف.

۹. صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، فردوس، ۱۳۷۲ش، مجلدات مختلف.
۱۰. عبرت مصاحبی نائینی، محمد علی، مجموعه‌ی قدس، نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مجلس به شماره‌ی ۱۵۱۷۳.
۱۱. عبرت مصاحبی نائینی، محمد علی، تذکره‌ی مدینه‌الادب، تهران، کتابخانه‌ی مجلس، ۱۳۷۶ش، ۳ ج.
۱۲. عبرت مصاحبی نائینی، محمد علی، نامه‌ی فرهنگیان، تهران، کتابخانه‌ی مجلس، ۱۳۷۷ش.
۱۳. معلّم حبیب آبادی، میرزا محمد علی، مکارم الآثار، سید محمد علی روضاتی، اصفهان، نقش مانا، ۱۳۸۱ش، مجلدات مختلف.
۱۴. معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱ش، ج. ۵ و ۶.
۱۵. مهدوی، سید مصلح الدین، تذکره‌ی القبور، اصفهان، ثقفی، ۱۳۴۸ش.
۱۶. میرزا علی مدرّس، ریحانة الأدب، تبریز، خیام، ۱۳۶۹ش، ۸ ج.
۱۷. نوایی، عبدالحسین، اثرآفرینان، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹ش، ۶ ج.
۱۸. هدایت، محمود، گلزار جاویدان، [تهران]، بی نا، ۱۳۵۳ش، ۳ ج.